

محمد رضا زمانی  
فرآیند تاریخی

و

روابط اجتماعی - تولیدی



گروه نشر: نشر آشنایی

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

این کتاب در سال ۱۳۵۷ در تهران توسط انتشارات رز چاپ شد ولی توسط اداره سانسور رژیم شاه توقیف و دستور سوزاندن صادر گردید چون رفیق زمانی، کتاب را در شرایط خفقان نوشته و قصد داشته است که به طور طبیعی و گسترده‌ای آن را پخش کند، از این رو قبل از چاپ بارها و بارها سانسور شده است. با این همه، این کتاب احازه نشر نیافت دلیل آن نیز واضح است. چون اگر چه نویسنده زهر کلمات کتابش را گرفته است، لیک محتوای آن انچنان مبین شرایط ستم باره جامعه ماست و آنچنان در بیدار کردن مردم و دعوت آنان به اقدام مفید است که عطه‌های سانسورچسی رژیم را بوحشت افکنده و دستور سوزاندنش را صادر نمودند.

ما با انتشار این کتاب امید داریم بتوانیم هر چه بیشتر در خدمت فرهنگ پیکار-جوی خلقمان قرار گیریم.

گروه انتشاراتی بیژن جزئی

## فهرست مطالب

### مقدمه

### بخش اول :

### فرآیند تاریخی

خصلت‌های اجتماعی طبقات . انتقال از بردگی به رعیتی . مراحل خانسالاری . لزوم ابزارهای انتقال از خانسالاری . علت وحدت رعایا با سوداگران . فرهنگ فرد پرستی . رابطه‌ی تولید فردی با جنبش فردی و محلی . حرکت انتقالی ، و نقش عامل خارجی . نقش ابزار در دگرگونی فرهنگی - اجتماعی . تقسیم طبقات عصر خانسالاری . خصلت ملت‌سالاری . فرآیند انتقال ، و فرهنگ طبقاتی . جایگزینی دهقانان پس از تقسیم اراضی . جایگزینی کارگران پس از انهدام خانسالاری . جایگزینی سوداگران پس از سقوط خانسالاری . آغاز

پیدایی بورژوا و کارگر . نقش عامل خارجی در تحولات اجتماعی .

بخش دوم :

روابط اجتماعی - تولیدی

انسان غیر آزمایشگاهی . انسان متغییر . انسان تاریخی . انسان و سنگ .  
انسان نامحدود . انسان متکامل .

بخش سوم :

مناسبات اجتماعی - تولیدی :

رابطه‌ی متقابل فردی . شرط انسان بودن . گروه‌های انگل . عامل تعیین  
کننده‌ی منافع . تقسیم بندی روابط آدمی . اقشار کارگری . مشخصات کارگران  
کارگاه . مشخصات کارگران صنعتی . رابطه‌ی با خود ، در خود ، برون از  
خود . تقسیم بندی طبقه‌ی بورژوا . مناسبات اجتماعی ، روابط اجتماعی .  
شخصیت برزخی خرده بورژوا .

بخش چهارم

ارزش ایدئولوژی

انتخاب در خود . انسان بدون جهان بینی . ارزش ایدئولوژی . ساخت  
تعصب .

برای تدوین اندیشه‌های جامع - آن‌هم در سطح ملی - فقط به نحوه‌ی تفکری خاص می‌توان توسل جست . این نحوه‌ی تفکر عبارت از شناخت جدلی یا دیالکتیکی جامعه است - که خود مبتنی بر موازین موجودیت طبقاتی آن است . پس در زمینه‌ی تحولات سیاسی و اجتماعی - همانند تولید و غیره - فقط می‌توان با شناخت طبقاتی جهان از یک سو ، و ملت از سوی دیگر ، به ارائه و تدوین نظریه‌های جامع پرداخت .

در شرایط مجتمع اقوام محاط در حوزه‌ی جغرافیا و سنت و رژیم خاص نیز ، کسب چنین نظریه‌های محتاج به چنان تفکر و شناختی است ، یعنی اگر امروزه می‌توانیم تنها از طریق آمارها و فنون بسیار شناخته شده‌ی دیگری به شناخت نظرات و حرکات افراد یک جامعه پرداخته ، و ظاهراً افکار و حرکت عمومی اقوام مختلف - به نام ملت - را یافته و براساس آن به انتخاب سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی خاصی دست زنیم ، ولی نمی‌توانیم به ایجاد یک شیوه‌ی

سیاسی علمی پردازیم ، چرا که موازین شناسایی مذکور در شرایط طبقاتی ، در روز دستخوش دگرگونی است و این دگرگونی های نوزاد ، ناشی از وجود تضادی در خود - بین طبقات مختلف المنافع موجود در یک ملت - است ؛ و چاره های جز پذیرایی فرزندان نیست ، و چون اداره و کنترل غایی ارکان چنین تضادی غیر ممکن است و از سوی دیگر جهت دادن توأم آنها محال ، این است که انتخاب سیاست هایی مبنی بر ابقای ارکان طبقاتی همان تضادها - جهت استفاده از آن به نفع طبقاتی خاص - غیر علمی است ، چرا که علم حکم می کند قانون شناخته شده از کیفیت و کمیت وجودی هر شیئی تنها برای خود آن شیئی قابل اجرا است و پس ، و هرگز نمی توان با شناختن آب پی به موجودیت آهن برد ، و هرگز نمی توان سیاستی واحد جهت بهره برداری یا اداره ی "آب" و "آهن" اتخاذ کرد ، این تازه در مورد دو شیئی دارای کمیت و کیفیت متفاوت است ، تا چه رسد به دو یا چند انسان واجد کیفیت و کمیت هایی متضاد .

البته شکی نیست که جامعه شناسی و سیاست های اجتماعی - تولیدی همانند هر یک از رشته های علم و هنر دارای بردی ملی و بین المللی خواهند شد . و آن روزی است که ارکان شناخت مذکور - یعنی طبقات در اردوگاه کمی و کیفی واحدی موجودیت یافته و ارزیابی شوند ، چرا که مبارزه بین متضادها موجب گسترش بنیان ارگانیک آنها می گردد ، و این گسترش در غایت موجب تغییرات کیفی و متحول آنها می شود . به لفظی دیگر ، مبارزه ی آنها اگرچه محرک تحول تاریخ است ، ولی در غایت موجب نابودی بنیانشان می گردد ،



و تعارض ، تبدیل به زاییدن فرزندی می شود واحد .

با این مقدمه - اگر چه در جایگاههای مختلفی هم قرار گرفته باشیم - متوجه خواهیم شد که تا به شناخت حتی فرموله شده ی روابط و مناسبات اجتماعی و تولیدی طبقات مختلف جامعه و فرآیند تاریخی آنها دست نیابیم ، امکان همگونی و همسنگی با آن ، و استفاده از نیروهای بالقوه و بالفعلش محال است . و از سوی دیگر در پیاده کردن برنامه ها و ایده ها و آرمان ها و دستیابی به منافع ضروری خود دچار اشتباهاتی وحشتناک خواهیم شد .

امید است نشر این جزوه به ارائه ی طرحی مقدماتی - هر چند ناقص - برای کسانی پردازد که مایلند در زمینه ی فرآیند تاریخی و نحوه ی تفکیک شرایط موجود ملت ها به مطالعه پردازند .

درخاتمه لازم است یادآور شوم که این جزوه عمدتاً به چهاربخش تقسیم شده است که هر بخش آن گرچه مستقل و مجزا از هم است ، لیک در غایت بدون ارتباط با یکدیگر نیست .

محمد رضا زمانی

۲۵۲۶

بخش اول

فرآیند تاریخی

www.iran-archive.com

## خصلت‌های اجتماعی طبقات

طبقات اجتماعی در هیچ دوره‌ای از تاریخ، فارغ از حرکت نبودند. موضوعی را که امروزه تحت عنوان "حفظ وضع موجود" مورد نظر قرار می‌دهیم ناشی از همین واقعیت است. طبقات اجتماعی در همه‌ی ادوار تاریخ، دارای حرکت بوده است. این حرکت تاریخی، همیشه باعث آمده است که نظم موجود بر هم خورده، و طبقه‌های که از آن سود می‌جسته متضرر - یا نابود - شود. چرا که متحرک بودن طبقات اجتماعی، موجب بهم خوردن تعادل ناشی از توازن قوای نیروهای اجتماعی (مادی - معنوی) می‌گردد. بهم خوردن این تعادل، نه تنها طبقات متخاصم موجود را جابجا می‌کند، بل موجب دگرگونی و جایگزینی ابزارهای تولید، شیوه‌های تولید و توزیع ثروت، قوانین مالکیت، قوانین اخلاقی جامعه، و مسالک سیاسی و مذهبی نیز می‌گردد.

اگرچه ممکن است گاه بنظر رسد که این حرکت - سرشار از ثمر و حاصل بشری - تنها ناشی از یک طبقه باشد ، ولی در اساس چنین نیست ، یعنی حرکت فوق بصورت بسیار پیچیده‌ای ناشی از مجموعه فرآیند تغییرات تدریجی عینی و ذهنی مرتبط بهم طبقات اجتماعی بوده ، و به صورت هماهنگی از درون تکتک آن‌ها - و اقشار و گروه‌های وابسته‌شان - می‌جوشیده است . علت وجودی حرکت طبقات اجتماعی ، عبارت است از وجود ابزار تولید ، و فرهنگ محصول - و ناظر بر - آن ، بطوری که می‌دانیم ، طبقات اجتماعی در هر دورهای از تاریخ ، در رابطه با یکی از این سه اصل و خصلت اجتماعی - تولیدی بوده است :

۱ . رابطه با جریان تولید .

۲ . رابطه با جریان تهیه و توزیع .

۳ . رابطه با مصرف .

عمده‌ترین طبقات اجتماعی ، در جریان تولید شرکت دارند . بعد از این طبقات ، گروه‌ها و قشرهای تهیه و توزیع و سازمان‌های خدمات‌رسان قرار دارد . آخرین طبقه و گروه‌ها و اقشار آن موسوم به طبقه‌ی فرمانده تولید است که در همه‌ی ادوار ، در اقلیت محض بوده است .

همانطور که گفتیم ، گو اینکه عمده‌ترین طبقات اجتماعی عامل اصلی و اساسی حرکت طبقات اجتماعی هستند ، ولی میزان تحرک آنان بدون ارتباط با سایر طبقات اجتماعی ( متوسط و اقلیت ) مفر است .

## انتقال از بردگی به رعیتی

طبقات عمده‌ی اجتماعی، در هر دوره از تاریخ، عبارت از طبقه‌ی حاکم بر نظام تولید، و نیروهای انسانی مولده‌ی تحت ستم و استثمار آن است. بدین ترتیب، در هر دوره از نظم اجتماعی - تولیدی (یا تمدن بشری) همیشه دو طبقه‌ی عمده وجود داشتند. در نظام خانسالاری (فتودالیزم)، دو طبقه‌ی عمده‌ی مذکور عبارت بود از رعایا از یکسو، و خان‌ها از سوی دیگر.

یکی از دلایل اصلی انتقال جوامع از مرحله‌ی برده‌داری به مرحله‌ی خانسالاری، ناتوانی تولید جمعی بردگان و کمبود محصول حاصل از اراضی زیر کشت - به دلیل نقص ابزار تولید - برده‌داران بود. چرا که در این دوره از تاریخ، انسان مهمترین ابزار بشعار می‌رفت، و فراوانی وجود بردگان، مانع توجه به توسعه‌ی ابزارهای غیر انسانی می‌گردید. با توجه به پیدایی مهاجران کلنی و وجود شهروندان فقیر، و بازدهی محصول کلنی‌ها و رشد روزافزونشان، خانسالاری پیدایی یافت. و در نتیجه‌ی تغییرات ناشی از عوامل مهمی دیگر، بازدهی بیشتر رعیت در قطعه زمینی مجزا از سایر اراضی زیر کشت، مورد توجه قرار گرفت.

## مراحل خانسالاری

طی سه مرحله‌ای که خانسالاری در تمدن‌های جهان پیمود ، ارزش‌های مختلفی از خود بجا گذاشت . چون در مرحله‌ی اول انتقال جامعه از بردمندی به خانسالاری ، شرایط زیست و حقوق اجتماعی بردگان رعیت شده بهبودی می‌یافت ، و از طرف دیگر آزادی‌های بدست آمده در مورد تشکیل خانواده ، مصرف آزاد ، حق داشتن زن و فرزند ، و ضمناً داشتن درآمدی مستقل که با آن می‌شد بیش از دوران بردگی به دلخواه به خرید خوراک و کالاهای دیگر مصرفی پرداخت ، و تولیدات شهری نیز چندان تنوع نیافته بود که نیاز و ضرورتی برای خرید بیش از میزان درآمد پیش‌آید ، و در نتیجه داشتن درآمدی مازاد بر مصرف ، همه و همه موجب می‌گردید که این مرحله از خانسالاری واجد خصیصه‌ی مرفعی باشد .

در مرحله‌ی دوم ، به دلیل اینکه رعیت منفرد به تنهایی نه قادر به تکامل و توسعه‌ی ابزار تولید بود ، و نه برای خان صرف می‌کرد که ابزارهای تولیدی تک تک رعایای خود را ترقی و توسعه دهد ، حالتی ایستا حاکم بر نظام اجتماعی - تولید می‌گردید . به لفظی دیگر ، چون رعایا از رفاهی نسبی - در قیاس با بردگان - برخوردار بودند ، و روز بروز دارای استقلال بیشتری می‌شدند ، این بود که هنوز بطور جدی در اندیشه‌ی تکامل ابزارهای تولیدی نبودند . و چون در این دوره به صرفه‌ی فرماندهان تولید نیز نبود که برای تک تک رعایای خود ابزارهایی مرفعی‌تر تهیه کنند ، این است که آنان هم به دوام آن رضایت می‌دادند ، و از طرف دیگر ، پاره شدن اقتصاد خود مصرفی روستاها ، و ارتباط کالایی با شهر ، و رشد شهرنشینی ، و افزایش

تولیدات شهری و پیدایی کارگاهها و تنوع تولید ، و تا حدی برابری درآمد رعایا با هزینهی ناشی از مصرف کالاهای شهر ، باعث آمد که مرحلهی ایستا حاکم بر عصر خانسالاری گردد .

### لزوم ابزارهای انتقال از خانسالاری

در مرحلهی سوم ، بهدلیل رشد سوداگران ، به دلیل افزایش روزافزون کارگاههای صنایع دستی جواشی بزرگها یا قلعههای اربابی - شهرها - بهدلیل امکان صدور کالا و ایجاد روابط اقتصادی برون مرزی و بهدلیل توسعهی بیش از پیش شهرها و رابطهی بیشتر دهقانان با شهرنشینان ، تعادل موجود بهم خورد . و توافق نیروهای انسانی تولید ، و ابزارهای تولید ، با فرماندهی آن از میان رفت . دهقانان بدلیل استفاده از محصولات غیر زراعی بیشتر و نیاز بدانها ، متوجه شدند که سهم سالانهی شان نیازهای مصرفی شان را تکافو نمی کند ، لذا خواستار محصول و درآمد بیشتری شدند .

این خواست دوگانه ، از دو ناحیه تحت فشار قرار گرفت . اول از ناحیهی ابزارهای ناتوان تولید که قادر به تولیدی بیش از آن نبودند ، و دوم از ناحیهی خانها که حاضر به باز دست دادن منافع خویش و کم کردن حق مالکانه نمی گردیدند .

ابزارهای تولیدی بطور مشروط تن به خواست دهقانان می دادند . و این ابزارها بدلیل وجود رابطه بین بازرگانان و سوداگران و محصولاتشان با دهقانان ، و بدلیل ارتباط روستاها با شهرها ، و آگاهی دهقانان از وجود

کارگاهها ، راههای توسعه و تکامل خویش را پیش پای رعایا می گذاشتند ، و به آنان می فهماندند که در صورت رجوع به صنعتگران و حمایت از آنان ، می توانند به بازارهایی کاملتر دست یابند . لیک خانها و اشراف و نجبا به دلیل از دست دادن منافع خویش ، و به دلیل مهمتر دیگری ، با این خواست به تعارض بر می خاستند . این دلیل عمده ، ناشی از این بود که اولاً " برای خود آنان امکان چنین توسعه‌ای وجود نداشت ؛ در ثانی چنین امکانی تنها در اختیار سوداگران و افزارمندان بود که توسل به آنان نه تنها دور از شان و مقام خانها و اشراف بود ، بل به صرفه‌ی آنان نیز تمام نمی شد . چرا که اینان می باید به عوض این ابزارها ، مقادیر زیادی از درآمد خویش را از دست می دادند . مهمتر از آن ، با این کار موجب رشد بیش از پیش قدرتهای مالی و وجودی سوداگران و افزارمندان فاقد حق حاکمیت و حقوق اجتماعی می شدند و به رشد حیاتی‌شان کمک کرده و آنان را به غول‌هایی مقاوم تبدیل می کردند .

پس بیدلیل نیست که می بینید در تمام دوران طولانی سومین مرحله‌ی نظام خانسالاری در قرون وسطا ، در مقابل عطش کسب درآمد و محصول بیشتر دهقانان و رعایا ، مذاهب و عوامل وابسته به حکومت آنها ، ندای قناعت پیشگی در می دهند و کلیسا ، حسب مال و حسب جاه و تمایل به ترقیات و پیشرفت‌های مادی را نهی می کند و به مردم وعده می دهد که نعمت واقعی در آن دنیا از آن کسانی است که در این دنیا فقیر بودند . و :

— " عجب نیست اگر در چنین شرایطی حسب مال و علاقه به ثروت



مذموم و مردود شمرده می‌شد . عقیده‌ی عمومی براین بود که درآمد هرکس باید بقدری باشد که زندگی خود و خانواده‌ی او را مطابق مقام وی در سلسله مراتب اجتماعی ، تامین نماید .<sup>۱</sup>

### علت وحدت رعایا با سوداگران

پس در مرحله‌ی سوم خانسالاری ، خانسالاری نه تنها خاصیت مترقی بودن خویش را از دست می‌دهد ، بل واجد خصیصه‌ی ضد انقلابی و ارتجاعی می‌گردد . در این زمان است که سوداگران و افزارمندان و صاحبان کارگاهها به کمک رعایا می‌شتابند . پس همسنگر شدن رعایا با افزارمندان و سوداگران شهری ناشی از این واقعیت و ضرورت است ؛ کسب نیرویی شهری در امر توسعه‌ی ابزارها برای تحصیل محصول و درآمدی بیشتر ، این نطفه‌ی اساسی ، در نتیجه‌ی از قوه به فعل درآمدن ، منتج به برخوردهایی می‌شود که حاصل آن هرچه بوده باشد ، انتقال جنبش‌های دهقانی از مرحله‌ی صنفی و محلی به مرحله‌ی سیاسی و حقوقی است . و از این زمان به بعد است که تقاضای تصاحب زمین و لنو مالکیت خانها بر اراضی زیر کشت جان می‌گیرد و شعار زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند ، به صورت هدف غایی مبارزات دهقانی در می‌آید .

در این مرحله‌ی انتقال ، حادثه‌ی مهم دیگری نیز روی می‌دهد که آن را باید دومین شمره‌ی پر ارزش مرحله‌ی سوم خانسالاری دانست . این حادثه ، عبارت از رشد بیش از پیش سوداگران و تبدیل کارگاهها به کارخانه‌هایی ،

مانوفاکتوری است. یعنی اگر در مرحله‌ی دوم خانسالاری ما شاهد دکها، خانه‌ها، و کارگاه‌هایی بودیم که در آن‌ها یک یا چند افزارمند همراه چند وردست به امر تولید محصولات مصرفی و ابزارهای زراعی می‌پرداختند، اینک در نتیجه‌ی حمایت و سرمایه‌گذاری سوداگران صادرکننده‌ی کالاها، و در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌های مالی و بانکی (که در همین دوره تأسیس شده‌اند و به نشر اسکناس پرداخته‌اند) و پرداخت اعتبارات صنعتی و تجاری، شاهد پیدایی کارخانه‌های نساجی و بافندگی‌ای هستیم که دارای ده‌ها و گاه صدها کارگرند. البته می‌باید گفته‌بوده‌باشیم که در مرحله‌ی دوم، راسته‌ی مسگران، راسته‌ی حلبی‌سازان، راسته‌ی زرگران، راسته‌ی نجاران، راسته‌ی آهنگران، راسته‌ی نعلبندان، راسته‌ی چاقوسازان، راسته‌ی خراطان، کفاشان، خیاطان، نساجان، و غیره پدید آمده بود. و تجمع این اصناف پیشه‌ور در گرد یکدیگر و در محلاتی معین - به واسطه‌ی ضرورت ناشی از فقدان حقوق اجتماعی و امکان آن که هر آن می‌شد تحت فشار خان و گزبه و داروغه‌هایشان قرار گرفته و به عناوین مختلف دوشیده شده و تحت ستم بود - موجب دلگرمی و همبستگی صنفی بین آنان شده، و باعث آمده بود که در مرحله‌ی سوم به دلیل یافتن حامیانی چون دهقانان و سرمایه‌داران بزرگ، در قبال فشار و ستم حکومت خانسالاری و ایادی آن بطور جمعی به مقاومت برخیزند.

چون نظام تولیدی حاکم ، نظامی خانسالاری است ، هنوز فرهنگ لازمی کارگری بر این مانوفاکتورها و کارگاهها سایه نگسترده است . بدین معنی که اکثریت نیروهای انسانی تولید را رعایا تشکیل می دهند . رعیت نیز در قطعه زمینی محصور ، با ابزارهای محدودی که بصورت فردی می توان از آن کار کشید ، به امر تولید می پردازد . و چون تولید فردی است ، و ابزار تولید نیز در خور تولیدی فردی است ، فرهنگ حاوی خصلت های فردی و اندیویدوالیستی نیز بر جامعه حاکم است . فرد پرستی ، شخصیت پرستی ، قهرمان طلبی از مختصات جامعه است . و از سوی دیگر ، چون رعیت نهای تنهاست ، و خود به تنهایی می باید با حوادث طبیعی و با حوادث ناشی از وجود خان و ایادی او درگیر شود ، این است که - به دلیل ضعف و ناتوانی وجود فردیش در قبال آن حادثات - به متافیزیک ، الهیات ، و خرافات مذهبی و سنتی پناه می برد . و پناهندگی به معجزات ، به درویش و آخوند برای نماز باران ، به دخیل و امامزاده ، و نیاز <sup>و</sup> آخوند بک ناجی - که از کرد راه رسد و مشکلات را رفع کند - مسئلهای عام می شود .

### رابطه‌ی تولید فردی با جنبش فردی و محلی

به همین دلیل نیز است که جنبش های دهقانی در این مرحله وبهویژه در دو مرحله ی قبل ، منطقه‌ای و محلی بوده ، و هیچگاه دارای خصلت همبستگی توده‌ای در سطح یک کشور نبوده است . و به همین دلیل است که هر قدر ترکه

زین بند از راه رسیده - ولی مخالف منفعتی نه اصولی با فرماندهان تولید دهقانان - می توانست منطقی را گرد خویش جمع کند .

پس ملوک الطوائفی ناشی از این ضرورت بوده است - و عدم وجود وحدت سازمانی ، سنتی ، و اندیشه‌هایی ملت سالارانه و ملت سالاری ( ناسیونالیسم ) نیز ناشی از آن .

تا این جا تنها به تشریح مختصر حرکت جنبش رعایا از یک سو ، و طبقات دیگر از سوی دیگر اشارهای داشتیم . یعنی دو راستای حرکت عمده‌ی نظام خانسالاری را مورد نظر قرار دادیم . ولی در همین مختصر ، به وضوح آشنا شدیم که طبقات اجتماعی چگونه با هم در ارتباطند . آشنا شدیم که چگونه هر یک بنا به وابستگی خاص با نیروهای تولید مادی دارای منافعی می‌شوند و مهمتر از آن می‌خواهیم بدانیم که حرکت از مرحله‌ی خانسالاری به مرحله‌ی بورژوازی تولید چگونه در جان تمدن خانسالاری جریان یافته است ؛ و با وجود این که اشراف و خان‌ها سالیان دراز از حرکت طبقه‌ی رعایا - از مرحله‌ی ایستا به مرحله‌ی انتقالی - کوشیدند ، لیک حرکت مذکور به سکون دچار نیامده است .

### حرکت انتقالی ، و نقش عامل خارجی

این حرکت‌ها ، همیشه کند و لحظه به لحظه بوده است . یعنی جریان حرکت طبقات اجتماعی بطئی و کمی بوده است ، و بدان‌گونه که دیدیم ،

نظام خانسالاری با حرکتی کمی، خود را از مرحله‌ای به مرحله‌ای زد پگرمی رساند و عاقبت به مرحله‌ای رسید که دیگر نمی‌توانست دارای کیفیت و خاصیت اولیه‌ی خویش باشد - چرا که طبقات دیگری چون بورژوا و کارگر پیدایی یافته‌بود . این حرکت کمی منتج به حرکتی کیفی ، همیشه بر یک روال نبوده‌است یعنی گاه فرآیند این حرکت کوتاه مدت بوده ، و فقط محدود به دوره‌ی انتقالی می‌شده است . مانند جمهوری خلق چین که در فاصله‌ی کوتاهی خود را از مرحله‌ی کمی انتقالی ( انتقال از کیفیت خانسالاری ، به کیفیت تولید جامعه گرایانه ) به مرحله‌ی کیفی نظامی دیگر رساند . یا اقوام سرخپوست قاره‌ی امریکا و قبیل‌های ( قرار گرفته در مرحله‌ی شبانی تولید ) غز در ایران ، به نحوی دیگر تنها با گذر از مرحله‌ی انتقالی خویش را از یک نظام تولیدی به نظام دیگر کشانده‌اند . در مورد سرخپوشان نه تنها این مرحله‌ی انتقالی از یک مرحله‌ی انتقالی ، به از سه مرحله‌ی انتقالی - مرحله‌ی تولید جمعی نظام قبیل‌های ، مرحله‌ی تولید نظام برده‌داری ، و مرحله‌ی تولید نظام خانسالاری - امکان پذیر گردیده‌است ، و این امر کاملترین دلیل اثبات کننده‌ی اهمیت عامل خارجی در زمینه‌ی تحولات اجتماعی است . یعنی اگر هر نظام تولیدی را دارای تضادی در خود بدانیم ، به خوبی متوجه خواهیم شد که عامل خارجی چه تأثیر شگرفی در تسریع یا بطئی کردن بر حورد غایی ارکان تضاد چنین نظامی دارد . و نه تنها به چنین تأثیری ایمان خواهیم یافت ، بل به اهمیت آن در امر گذر از مراحل خاص نظام تولید اجتماعی ملتی نیز پی خواهیم برد .

## نقش ابزار در دگرگونی فرهنگی - اجتماعی

با توجه به این عامل خارجی ، به مبحث قبلی خود بر می گردیم ، در این میان باید بگوییم که حرکت های فوق ناشی از چه چیز است ، همان گونه که گفتیم ، ناشی از تکامل ابزار تولید است ، یعنی ابزار تولید ، با تدارک گرفتن در مناسبات تولیدی و اجتماعی مختلف ، کالاهای گونه گونی تولید می کند که آن کالاها و ابزارها به نوبه ی خود ، باعث دگرگونی ابزار تولید و خواست و اندیشه ی طبقات اجتماعی می گردد .

مثلا ابزارهای بخصوصی موجب تکامل قابلهای بادبانی به کشتی های بزرگ بادبانی می گردد . انسان های سرنشین این کشتی ها ، عموماً اینک در کناره های ساحل ها و رودخانه ها به سیاحت پردازند ، از این پس قادر خواهند بود به اعماق دریاها بروند . در نتیجه ی رفتن به اعماق دریاها ، باجزایر ، گیاهان ، مردمان ، ابزارها و البسه ، تزئینات ، اعتقادات ، خوراکی ها ، سنت ها و زبان هایی آشنا می شوند که تا آن زمان از آنها بی خبر بوده اند . پس از مراجعت ، به بیان دیدارها و شناخته های خود می پردازند . طبقات اجتماعی ، با آشنایی به این نوشناخته ها ، درصدد رفع کمبود خویش بر می آیند . و از معایسه ی وضعیت سنتی ، تولیدی ، ابزاری ، کالایی ، فرهنگی خویش با آنچه را که به تازگی شناخته اند ، ضروری ترین شر را انتخاب می کنند ؛ مثلاً چرخ چاه .

برای تولید چرخ چاه ، جامعه ناگزیر می گردد با نحوه ی بهره برداری از

الیاف گیاهان ، و بافتن آنها به صورت طناب آشنایی یابد . جامعه ناگزیر می‌گردد برای تولید خود چرخ چوبی ، پیشه‌ی نجاری را رونق دهد . برای ساختن میله‌ی محور چرخ چاه ، کوره‌های ذوب فلز تأسیس کند . و برای تأسیس هر یک از پیشه‌ها می‌باید دارای متخصص و افزارمندی چون سازندگان رنده ها ، اره‌ها ، تیشه‌های نجاری ، و ساجان الیاف باف ، آهنگران و کوره‌گران ماهر بود . برای هر یک از این افزارمندان نیز ، باید افزارهای نوینی ساخت . پس تکامل قایق‌ها به کشتی‌ها ، که ناشی از ابزارهای موجود بود . موجب شناخت و تکامل فرهنگ و خواست آدمی گردید . این خواست و فرهنگ خود بر ابزارها تأثیر بخشید ، و سبب توسعه و تکامل آنها گردید . و پس از تکامل مجدد ، باز خواست و اندیشه - و به‌طور کلی فرهنگ - دیگری پدید آمد و مجدداً باعث تغییر و دگرگونی ابزارهای موجود شد . در نتیجه‌ی این دگرگونی‌ها ، جامعه‌از طریق طبقات اجتماعی دستخوش حرکت و پیشروی گردید و سیمای طبقات اجتماعی را عوض کرد ، و طبقه یا قشری را که مانع این حرکت ممتدی بود ، از میان برد و به خلق طبقه‌ی نوین - مثل افزارمندی که برای چرخ‌چاه مورد نیاز بودند - پرداخت ( چرا که نیاز به خود چرخ‌چاه مکشوفه ، نیازی اساسی برای جامعه‌ی زراعی و نیازمند آبیاری بود ) .

پس‌اگر از فاصله‌ی شروع تکامل قایق‌ها به کشتی‌ها ، و از کشتی‌ها به سفرها ، و از سفرها به شناخت‌ها ، و تحویل شناخت‌ها به جامعه ، و بازتاب طبقات اجتماعی نسبت به این شناخت‌ها و توسعه دادن ابزارها ، و خلق ابزار و کالایی نوین توجه کنیم ، متوجه خواهیم شد که از اولین لحظه‌ی

پذیرش خواست نکامل فایقها تا رسیدن به مرحله‌ی ایجاد چرخ چاه، جامعه از طریق طبقات اجتماعی، دستخوش حرکت گردیده بود. این حرکت‌های مرحله به مرحله و لحظه به لحظه، عاقبت به جایی رسید که به حرکتی بارور از کیفیت نازه گردید.

### تقسیم طبقات عصر خانسالاری

اینکمی خواهیم با توجه به مفدمات فوق و توجه به جریان حرکت اجتماعی نحوه‌ی جایگزینی اشرار و گروه‌های طبقات مختلف اجتماعی را مورد نظر قرار دهیم.

در مرحله‌ی نمایی - مرحله‌ی سوم خانسالاری (مانوفاکتوری) -

طبقات اجتماعی موجود از این قرار بودند:

۱. طبقه‌ی حاکمه.

۲. طبقه‌ی دهقانان.

۳. طبقه‌ی سوداگران.

۴. طبقه‌ی رنجبران.

- طبقه‌ی حاکمه به این اشرار تقسیم می‌شد:

الف: قشر درباریان.

ب: قشر اشراف و نجبا و خان‌ها.

پ: قشر روحانیون.



ت : قشر فرماندهان و سرداران و حکومتیان و والیان .

– طبقه‌ی دهقانان به چنین اقشاری تقسیم می‌شد :

الف : رعایا .

ب : خویش نشینان .

پ : رنجبران ده .

ت : نسق داران ( مباشران ، میراب‌ها ، کدخدایان ) .

– طبقه‌ی سوداگران شامل چنین افتاری بود :

الف : اصناف و پیشه‌وران و کارگاه داران

ب : بازرگانان

پ : صاحبان بانک‌ها

ت : صاحبان کارخانه‌ها (ی ماسوفاکتوری) .

– رنجبران نیز به‌طور عمده به این اقشار تقسیم می‌شدند .

الف : کارگران کارخانه‌ها ( کارگران بلور سازی ، نساجی ... )

ب : رنجبران کارگاه‌ها ( کارگران کفافی ، حنطی ، قالببافی ، رنجبران

ده ، و غیره ... )

پ : رنجبران غیر مولد یا لمین پرولتاریا ( که با فروش نیروی بدنی خود به

هر نحو با مرار معاش می‌پرواختند مثل زحمتکشان بارها و کاباره‌ها و فواحش )

ت : کارگران فکری ( هنرمندان خلاق ، آموزگاران ، استادان و غیره )

در قبال سه طبقه‌ی پویا و متحرک رعایا ، طبقه‌ی سوداگران تازه پای

فرو دست ، و طبقه‌ی تازه‌پای رنجبران مادر طبقه‌ی کارگران ، فقط یک طبقه‌ی

حاکمه وجود دارد . طبقه‌ی حاکمه ، مسلط بر اوضاع بحرانی جامعه است . به دلیل ناتوانی ابزارهای تولید زراعی ، به دلیل نارضایی دهقانان ، به دلیل محدودیت طبقه‌ی تازه پای کارخانه‌دار ، و محرومیت شدید قشر جوان کارگران کارخانه‌ها ، اعتراضات سه طبقه‌ی اخیر بر هدف واحدی چون طبقه‌ی حاکمه فرود می‌آید . این طبقات سه‌گانه اگرچه از جهات کمی و کیفی دارای شکل و حقوق سیاسی - اجتماعی واحدی نیستند ، و اگرچه خود با یکدیگر در تضادند ، لیک دارای هدف واحد و مشترکی هستند . رعایا و دهقانان عامل اصلی فقر و دشمن طبقاتی خویش را طبقه‌ی حاکمه می‌دانند . سوداگران نیز با این طبقه در تضادند . تنها کارگران می‌مانند که از یک سو با سوداگران ، و از سوی دیگر با طبقه‌ی حاکمه در تضادند . ولی از آن جایی که حاکمیت مطلق بر سرنوشت نه در دست کارفرمایان سوداگر ، بل در دست طبقه‌ی حاکمه است این است که در این مرحله ، تضاد غیر اصلی با آن طبقه جنبه‌ی حیاتی می‌یابد - چرا که تضاد اصلی آنان با کارفرمایان و سوداگران شان هنوز نهفته و غیر مریی است . بدین ترتیب است که طبقه‌ی حاکمه از طریق سه طبقه اصلی و تاریخ‌ساز جامعه ، در مرحله‌ی غایی خانسالاری مورد هجوم قرار می‌گیرد .

### خصیت ملت‌سالاری

سوداگران به دلیل داشتن امکانات فرهنگی ، امکانات مالی کسب

فرهنگ ، و امکان سیر و سیاحتها ، از شناخت و فرهنگ عالی تری - نسبت به دو طبقه دهقانان و رنجبران - برخوردارند . از این رو است که بیرون اعتراضات شهری را به دوش می کشند ، و به دلیل ضعف و نامقدار بودن - از حیث کمی - ناگزیر از همدردی ، همصدایی با اقشار مختلف طبقه رنجبران و دهقانان می شوند . با برخاستن این طبقه ، سازمانها و جمعیت‌هایی که در آن قشر کارگران فکری را آبدیده می کند ، جان می گیرند ، شبانه‌ها اعتصابات دامن می زنند . با برخاستن شهر ، و درگیری حکومت در شهرها ، دهقانان نفسی تازه می کنند ، و فراغبال می یابند در همصدایی با جمعیت کثان و رنجبران شهر . و چون نطفه‌ی اساسی اعتراض و طغیان در روستاها تاریخی تر از شهرها بود ، طغیان‌های مسلحانه‌ی دهقانی روح تازه‌ای به رزمندگان شهری می دهد . و تاریخ یک کشور ، برای اول بار ، طعم وحدت ملی را می چشد ، و تمامی طبقات محروم یکزهلت در صف واحد و با نطفه اعتراضی واحد به پا می خیزد و ملت‌سالاری ( ناسیونالیسم ) در تاریخ زاده می شود ( جنبش مشروطه خواهی در ایران ) .

پس این مرحله از جنبش خانسالاری را باید جنبش ملتسالاری دانست و هر هدف و استراتژی مغایر این اصل باشد ، محکوم به شکست و زوال است . و قدرت همبسته ساختن توده‌ها را از دست می دهد ( و نظریه بالشویک‌ها در درون نهضت جنگل در گیلان غلط از آب در می آورد ، و "میرزا" را مستحق به شکست می کند ) و "ملای بازرانی" را نیز به دلیل اندیشه‌هایی مضطرب و شوینستی پس از ربع قرن هنوز هم مهجور و وابسته می دارد ، و "سین پاتمر

را می‌پذیرد تا پایه‌هایی اصولی را برای "راه‌پیمایان" در متن جامعه‌پی‌ریزد، و "ستار" را سردار ملت گرداند.

خصلت طبقاتی سازنده‌ی این راستای وحدتی، ناشی از دو طبقه‌ی نوزاد و جدید بود. چون سوداگران احتیاج به بازارهایی در سطح همه‌ی مملکت داشتند، خواستار شکست قلمروهای پاره‌پاره‌ی ملوک و خان‌ها و سنیورها بودند. آنان نیازمند آن بودند که همه‌ی اقوام و نقاط مختلف کشور تحت شیوه و نظم واحدی در آیند تا با ایجاد رابطه با اداره‌کنندگان محدود آن شیوه - یعنی دولت مجری حاکمیت حکومت - به سهولت قادر به صدور کالا و کسب سود و مواد خام گردند. پس چه خوب که خود فرماندهی این شیوه و نظام باشند. از این رو، حرکت سوداگران و کارفرمایان مانوفاکتورها در این دوره کاملاً عام و شامل همه‌ی طبقات و اقوام محصور در مملکت است. از این رو، جنبه‌ی کاملاً ملی و مترقی دارد و به‌ویژه چون از حیث اقتصادی نیز خواستار پایان بخشیدن به سیاست اقتصادی دروازه‌های باز و حمایت از تولیدات و صنایع داخلی، و ایجاد حکومت مرکزی مقتدر مسلط بر اوضاع تمامی مناطق کشور و ایجاد دولت، و مدافع آزادی اقتصادی (سه فر) در سطح کشور، و عدم دخالت حکومت در آن است. سوداگران دارای خصلتی ملی‌اند - بورژوازی ملی.

کارگران شهری نیز، چون همانند دهقانان تحت اراده‌ی خان واحدی نیستند، و آزادی خروج از یک کارگاه و ورود به کارخانه‌ی دیگری - حال در هر نقطه‌ای از کشور که می‌خواهد قرار گرفته باشد - را دارند، از این رو

دارای خصلتی وحدت طلبند . آنان نیز خواستار آنند که با کارگران تمامی کشور در ارتباط باشند و با داشتن رابطه و پیوندی اساسی با آنان بر علیه تعدد و فاصله‌ی طبقاتی برآیند و بنیان استثمار انسان از انسان را برسانند . پس آنان نیز در آغاز جنبش ضد خانسالاری ، موافق وحدت طلبی بورژوازی ملی هستند . در این میان تنها دهقانانند که در این راه ترمزد . آنان فقط خواستار مالکیت بر زمین و ابزار تولید خویشند ، و می‌خواهند همچون دوران خانسالاری در قطعه زمینی محدود و محصور به تولید فردی و مستقل خود پردازند . پس با وحدت طلبی کارگران و سوداگران ملی تعارض دارد . لیک از آنجایی که انجام خواستشان مساوی است با مبارزه با خان و حذف او ، اشراف و نجبای دربار فتودالی ، این است که احساس می‌کنند - همراه این دو طبقه‌ی مورد تعارض - دارای دشمن مشترکی هستند ؛ و در هجوم و انقلاب ضد حکومت خانسالاران ، با سوداگران ملی و کارگران شهری وحدت هدف دارند . پس سه طبقه‌ی عمده‌ی جامعه ، به دلیل داشتن دشمن واحد ، به راستی با استراتژی واحدی می‌رسند ، و اختلاف موضعی خویش را موقتاً کنار می‌نهند .

فشار نیروهای انسانی مولد جامعه بر حکومت خانسالاران ، سرنگونی آن ، برخورد ، کشمکش ، کشتار ، زندانی شدن ، شکنجه و تبعید بدست کارگران ، غایت شکست و اضمحلال شیوه‌ی مسلط تولید نظام خانسالاری می‌گردد . در این زمان بیداری سه طبقه‌ی عمده‌ی جامعه تا پیروزی بنیان گناه - سرکشی - اولازی بوده پس طی این فاصله ، و ایجاد حکومت مرکزی دیکتاتورانه واحد قانون

ارتش واحد ، و سانترالیم فرماندهی بود ، عناصر وابسته به هر یک از طبقات سه گانه ، به کسب تجارب و آگاهی هایی موفق می شدند که به هر طریق بار فرهنگ طبقاتیشان را افزونتر می کرد . و به استناد دلایلی که قبلا ذکر شد ، چون نیروهای بورژوازی ملی واجد سرمایه ، و فرماندهان وزارت تولید نوین ، و دارای فرهنگ مترقی تری نسبت به خانسالاران بوده ، و در نتیجه داشتن رابطه ی تجاری با اقصی نقاط کشور ، روابط سهلتری نسبت به دو طبقه ی کارگران و دهقانان می توانست به هم زند ، و به دلیل مهمتر دیگری ، خیلی زود فرماندهی حکومت نوین صنعتی را غصب می کرد . و آن دلیل این بود که خانسالاران در مرحله ی غایبی جنگ میهنی ، راحتتر بودند که به عوض تسلیم شدن به رعایا و کارگران ، وزیر سلطه ی نفوذ آنان در آمدن ، به توافق و تسلیم شدن به بورژواها بر آیند ، و این خصالت ، موجب می شد که آن کس یا کسانی که به عنوان نماینده نیروهای انقلابی به معاهده ی صلح با خانسالاران برآید ، آن کس یا کسانی که می باید آنان را به محاکمه بکشد ، آن کس یا کسانی که می باید طرح تشکیلات ملی در سطح کشور را پی ریزد ، و بعنوان نماینده ی ملت در مجالس مقننه به سخنوری پردازد و سخنگوی زمان باشد ، افراد و عناصری باشند که وابسته به اقشار مختلف بورژوازی ، یا افراد و عناصری باشند که بیش از پیش مورد حمایت آنانند . چرا ؟ چون اگر در این زمان به "ستار - سردار ملی - مراجعه می کردید و می پرسیدید که چه می گویی و حال که به پیروزی رسیدیم چه می خواهی بکنی ، چنین پاسخ می داد که : من چیزی برای گفتن ندارم ، روستایی ساده ای هستم کمی خواهم به کشاورزی "

در قطعه زمینی بپردازم و از مشروطه هم چیزی نمی‌دانم ، تنها چون حس می‌کردم که مشروطه‌خواهان مظلومند ، از آن حمایت کرده‌ام " . حال ستار را با "تقی‌زاده" ها مقایسه کنید !

### فرآیند انتقال و فرهنگ طبقاتی

این همه تجارب ناشی از خیزندگی طبقات کارگری و دهقانی - در شرایط فرهنگ عالی تجربی و تضاد آشکار - موجب می‌شد که پس از استقرار بورژوازی ملی ، و غصب حکومت توسط آن طبقه ، کارگران و دهقانان به‌وضوح احساس فریب‌خوردگی کنند و بپذیرند که بورژوازی در پیوند با آنان صادق نبوده است . تجربیاتی که پس از سالیان دراز همراه با گرسنگی ، دربه‌دوری ، کشتار شدن ، شکنجه شدن به دست کارگران و دهقانان آمده بود ، باعث می‌شد که کارگران و دهقانان باقی مانده در پس انقلاب ، نتوانند واجد فرهنگ طبقاتی دوران نزع غایی خانسالاری و آغاز نظام صنعتی باشند . چرا که در جریان انتقال و کسب این تجارب ، مذهب و اعتقادات آسمانی سست شده بود . پراکندگی و نگروری از میان رفته بود ، و "جمع‌بودن" اهمیت والایی یافته بود . فشار سخت بحران انتقال و ادارشان کرده بود که از توسری خوردن های قرون متمادی و ابرهند ، و دیگر حاضر به تعین آن نشوند ؛ اعتقاد به معجزات را از دست بدهند ، و باور کنند که هر فردی در کنار و همراه با جیب خویش می‌تواند ناجی مورد طلب باشد ، ارتباط اجباری طبقات و اقتصاد حقیقی با یکدیگر ، و اجبار در راهیابی و چاره‌جویی از تبعید و زندمانندگی ، و زنده ساختن مجروحان ، طراحی بهتر در شکست دادن و فرار کردن از حلقه‌های ستمگری

سکول و اداری سازمان‌هایی مخفی و علنی ، و تبدیل جنگ مخفی به جنگ  
- باایی و علنی ، باعث می‌آمد باعث می‌آمد که مفزهای آنان از حالت تحجر  
و ددرتی خلاقه و کاشفه یابند ، پس ذهنیت طبقات کارگر و دهقان نیز  
توانستند از آن دستخوش تکامل گشته و از تحجر می‌روست ،

انطباق چنین عینیت و ذهنیتی کسب شده از تجربه‌ی انتقالی جامعه  
بود که ملت را وا می‌داشت تا بر خلاف عینیت و ذهنیت مستقر در دوران  
خانسالاری ، زیر هر علمی‌گرد هم نیاید ، و هر فرد از راه رسیده - و بظاهر  
مخالف حکومت مرکزی - را تایید نکند و با او هماهنگی و از نشود ؛ بل تنها بحمايت  
بود با افراد و تشکیلاتی بر خیزد که دارای تعارض طبقاتی بوده و بارور از  
فرهنگ و خواست توده‌هایی دهقانی و کارگری است ، این است که دیگر حنای  
دمترض "شیخ خزئل"ها و "سیمیتقو"ها رنگی نمی‌بندد و اینان به جایی  
می‌روند که خانسالاران رفته بودند - چرا که دوران آوازه‌گری‌ها و ترکه زین  
سده‌هایی منطقی‌ای و فردی به سر رسیده بود ، و عصرا ملت و ملتسالاری فرا آمده  
بود .

ماحصل مقصود این‌که اولین نتیجه‌ی فرآیند انتقال از مرحله‌ی سوم  
خانسالاری به مرحله‌ی سرمایه‌سالاری ملی این بود که اقشار مختلف کارگران  
و دهقانان ، واحد فرهنگی می‌شدند که تا آن زمان واحد آن نبودند ، و این  
الیه در سیرتی قابل تحقق بود که امر انتقال با مشارکت همین طبقات ورهبری  
و عملکردشان انجام می‌گرفت نه با سازش فتودال‌ها و خانسالاران با بخشی  
از اقشار بورژوازی و انجام اصلاحاتی در جهت صنعتی شدن بدون این که در



جریان چنین انتقال و اصلاحاتی طبقات فوق شرکتی داشته باشند . چرا که در آن صورت همان رنجبر حلبی ساز واجد فرهنگ تولید فتودالی را از دکاش برداشتیم و با همان فرهنگش به پشت پرسی چند میلیون تومانی بردیم . یعنی اگرچه بظاهر او را از وضعیت رنجبری به شرایط کارگری و پروله‌تری کشانده‌ایم ، لیک مانع آن شدیم که وی فرهنگ مناسب وضعیت کنونی طبقه‌اش را طی انتقال کسب کرده باشد . پس از او موجودی ساختیم به ظاهر کارگر ، لیک با فرهنگ رنجبران حلبی ساز عصر خانسالاری با همه‌ی خرافات ، فرد گرایی‌ها و چشم به انتظار معجزه و ناجی بودن‌ها ، و بدون توجه بارزش‌های جمع و به دور از ابتکارات و کاربردهای ذهن خلاق متناسب با عصر تکنو- لوژیک طبقه‌ی خویش .

نتیجه‌ی دوم اینکه وقتی سرمایه‌سالاری حاکم بر نظام اجتماعی می‌شد ، و کارگاه‌ها را تبدیل به مانوفاکتورها ، و مانوفاکتورها را تبدیل به فابریک‌ها می‌کرد ، همراه با توسعه و جایگزینی ابزارهای نوین به جای ابزارهای دستی و تولید فردی قبلی ، به توسعه و جایگزینی طبقات و اقشار مختلف آن نیز دست می‌زد ، نه این که خود به آن دست می‌بازید ، بل جایگزینی ابزارها به خودی خود جایگزینی اقشار و طبقات مختلف را نیز الزام‌آور می‌ساخت .

### جایگزینی دهقانان پس از تقسیم اراضی

نحوه‌ی این انتقال در طبقه‌ی دهقانی را مورد توجه قرار می‌دهیم .

گفتیم که طبقه‌ی دهقانان به چهار قشر عمده تقسیم می‌شد :

۱. رعایا .

۲. خوشنشینان .

۳. رنجبران ده .

۴. نسق داران .

پس از شکست خانسالاران ، هر فرد رعیت می‌بایست مالک زمینی شود که روی آن کار می‌کرد . ناگزیر قشر عظیم رعایا ضمیمه‌ی قشر ناچیز خرده مالکان می‌شد ، و رعیت از میان می‌رفت . در عوض ، به دلیل پیدایی آزادی تولید و فروش و ارتباط مستقیم دهقانان با شهرها و شهرکها ، و استفاده از ابزارهای نوین کشاورزی که سرمایه سالاری نو پا به تولیدش پرداخته بود ، قشر جدیدی در دهقانان پدید می‌آید که در تجربه‌ی نوع " روسیه‌تزاری " نتوان کولاک به خود می‌گرفت .<sup>۲</sup>

البته مسلم است که امکان کولاک شدن برای هر فرد دهقانی وجود نداشت ، بل فقط گروهی از نسق‌داران و خرده مالکین سابق - یعنی کدخدایان دهقانان ، مباشران ، میراب‌ها ، خوشنشینان . . و غیره - بودند که به دلیل ابزار بودن بنیه‌ی مالی بهتر و نداشتن بدهی ، پس از تقسیم اراضی قادر به سرمایه‌داری و ابزارهای تولید کشاورزی نوین و خرید یا اجاره‌ی زمین‌های بیشتر همسایه‌ی بی‌چیز می‌گردیدند ، و می‌توانستند میزان و سطح تولید را افزایش دهند ، و نتیجه در آمد - خویش را تا چند برابر قبل افزایش دهند ؛  
در صورت آن ، به استخدام کارگرانی دائمی و فصلی بپردازند .

از طرف دیگر ، پس از تقسیم اراضی و از میان رفتن اقتدار خانسالاران در ده ، مقداری از سرمایه‌هایی که قدرت‌گرددش در شهر را نداشتند در جریان تولید محصولات زراعی و کشت صنعت به کار می‌افتاد . و این امر از یک طرف موجب تسریع پیدایی قشر کولاک ، و از طرف دیگر تبدیل قشر رنجبران ده به کارگرانی دایمی یا فصلی زراعی می‌گردید .

ضمناً " در نتیجه‌ی رونق مبادلات بازرگانی ، و درآمد مازاد کولاک‌ها ، امکان خرید زمین‌های دهقانان فقیری که جز زمین خشک - فاقد بذر و مال - چیزی نصیبشان نشده بود ، پدید می‌آمد . و این اراضی نیز ضمیمه زمین‌های زیر کشت قبلی کولاک‌ها می‌شد . و بدین سان دهقانی که زمینش را فروخته یا واگذار کرده بود ، ناگزیر از دو حرکت بود : یا حرکت به سوی شهر و ادغام ارتش بیگاران شهری شدن ، یا تن به کار زراعی دادن و تبدیل به کارگر زراعی شدن .

از این رو اگر تا قبل از سلطه‌ی بورژوازی و تقسیم اراضی ، طبقه‌ی دهقانان شامل چهار قشر رعایا ، خوش‌نشینان ، رنجبران ده و نسق داران بود ، امروزه تعداد زیادی از رعایا و رنجبران ده از انبوه طبقه‌ی دهقانی کنده شده و تبدیل به ارتش بیگاران و رنجبران و کارگران شهری و روستایی شده ، و باقی آنان به صورت چنین قشرهایی تغییر شکل داده و جایگزینی می‌یافت :

۱ . قشر ( عمده ) خرده مالکان ( واحد خصلت خرده بورژوازی ) .

۲ . قشر ( متوسط ) کارگران زراعی ( واحد خصلت رنجبران - ده

کارگران فابریک - شهری ) .

۲ . قشر ( قلیل ) کولاکها ( واجد خصلت بورژوازی ) .

بدین ترتیب تضاد آشکار و قابل لمس در سیعی ده پدید می آید ، و کارگران زرعی با داشتن اشتراک منافع و وضعیت ( فقط با فروش نیروی بازوی خود و تولید ارزش اضافی ) با کارگران و طبقه کارگران شهری ، طبقه واحدی را تشکیل می دادند . و از فردای پیدایی خویش ، احساس می کردند که دارای پشتیبانی در سطح کشورند .

در جبهه دیگر نیز بورژواهای ده با کولاکها با بورژواهای شهری وجوه مشترک یافته و همصدایی تازه ای بین آنان پدید می آید . خرده مالکان ده نیز بدلیل تصاحب ابزار تولید ناچیز خویش ، واجد خصلت های خرد بورژواهای شهری شده و با آنان وجه اشتراکی در امر منافع تولیدی ، میدان مصرفی ، امکانات فرهنگی می یافتند . و بدین ترتیب کولاکهای قرار گرفته در کنار بورژواهای سراسر کشور ، جبهه واحدی از دشمنان کارگران و رنجبران سراسر کشور و بلعندگان تمامی خرده بورژواها را تشکیل داده ، و تضاد مشخص و مسلط اجتماعی را عیان می کردند .

پس بر خلاف دوره قبل که نسق دادن با سوداگران شهری پیوندی نداشتند ، و بر خلاف آن دوره که رنجبران ده پیوندی با طبقه کارگران شهری نداشتند ، و بر خلاف آن زمان که رعایا با خرد بورژواهای شهری هیچ وجه اشتراکی نداشتند ، در نتیجه انقلاب بورژوازی ملی ، سیعی عمومی طبقات و اقشار عوض شده و هر یک در قالب هایی متفاوت از قالب های قبلی

قرار می‌گرفتند .

### جایگزینی کارگران پس از انهدام خانسالاری

عین چنین جایگزینی‌هایی نیز در طبقه‌ی کارگران شهری پدید می‌آمد .  
یعنی اگر تا دیروز قشر عظیم طبقه‌ی کارگران را رنجبران غیر صنعتی و غیر  
کارخانهای شهر تشکیل می‌داد ، امروزه در نتیجه‌ی توسعه‌ی مانوفاکتورها و  
پیدایی فابریک‌ها ، هجوم به کارخانجات صنعتی ( فابریک ) نوبنیاد اوج  
می‌گرفت ، و قشر عظیم مذکور به سمت کارگر صنعتی شدن گسیل می‌شد ، و  
قشر ناچیز کارگران صنعتی را از خود آستن و متورم ساخته و تبدیل به قشر  
برتر و اکثریت طبقه‌ی خویش می‌گرداند ، و پروله‌تاریا یا کارگران صنعتی را  
پرچمدار طبقه‌ی خویش می‌ساخت ؛ به‌طوری که در یک دوره‌ی یک یا دو ده  
ساله ، رنجبران تنها به‌صورت قشراقلیت طبقه‌ی کارگران درآمد و قشر عظیم  
آن را کارگران صنعتی تشکیل می‌دادند ، و قشر ناچیز رنجبران غیرمولد نیز  
جذب سازمان‌های خدمات می‌شدند . در عوض ، دهقانانی که از زمین‌کنده  
شده بودند ، به دوران قشر رنجبران شهری راه یافته و در پایان با مسلط  
شدن اکثریت قشر کارگران صنعتی بر تمامی اقشار این طبقه و گسترش یافتن  
قشر رنجبران آن تا مناطق روستایی کشور ، چهار قشر قبلیش ترمیم و تعیین  
می‌شد .<sup>۳</sup>

## جایگزینی سوداگران پس از سقوط خانسالاری

طبقه‌ی سوداگران نیز پس از سرنگونی خانسالاری، دستخوش تغییرات می‌شد. امکانات صنعتی، و زمینه‌ی سرمایه‌گذاری در امر تولیدات سنگین پدیدار می‌شد. مقدار زیادی از چهار قشر این طبقه (سوداگران، رباخواران صاحبان کارگاه و کارخانه) به سوی قشر قلیل بورژواهای کارخانه‌دار روی می‌آوردند، و جذب آن شده و قشر در اقلیت قرار گرفته‌ی بورژواهای صنعتی را به صورت فرمانده تولید جامعه در می‌آوردند، و بقیه‌ی قشرها چنین شکلی می‌یافتند: قشر سوداگران نجاری در نتیجه‌ی عرضه و فروش صنایع و محصولات داخلی، و کسب امکانات آزاد تجاری نه تنها در صدد فروش کالا در حوزه‌ی مصرفی داخلی، بل به صدور کالا و کسب امتیازات بازرگانی در قلمرو کشورهای بی‌امد که هنوز به مرحله‌ی حاکمیت صنعتی نرسیده بودند. و اگر تا دیروز تنها به سود خالی سالانه‌ی معادل فرما ۱۰۰ تومان دست می‌یافت، امروزه به دلیل گسترش میدان فروش و عرضه‌ی کالا، این معادله از میان رفته و تا حد گستردگی میدان تجارت خود به کسب سود می‌پرداخت. قشر رباخواران دیروز نیز - که تنها با وابستگی به داروغه‌ها و گزبه‌ها و شیخ و وزیرها می‌توانست در منطقات محدود به تنزیل ناچیز محلی پردازد امروزه در نتیجه‌ی حاکمیت بورژوازی و احساس امنیت، و جریان آزاد و پر منفعت پولی، و عطش سرمایه‌گذاری در جبهه‌های صنعتی، به صورت بانگ داران و بورس بازان متعددی در آمده و میدان‌های رباخواری خویش را نه تنها در سطح کشور، بل در سطح جهانی گسترش می‌دادند. پس قشر ناچیز و معلون رباخواران

به صورت عالی ملان اصلی پیماندار ملی و تسریع کننده‌ی امر سرمایه‌گذاری در  
 جبهه‌های صنعتی در می‌آمدند . قشر صاحبان کارگاه‌ها و کارخانجات هم در  
 نتیجه‌ی ادغام با یکدیگر و وسعت‌یافتنشان ، قشر عظیم صاحبان کارخانجات  
 و فابریک‌ها را تشکیل می‌دادند . سرمایه‌داران و اصناف خرده‌پای دپروز ،  
 در دو خطه‌ی متفاوت ملی در طبقه‌ی واحدی تجلی می‌یافتند . از لحاظ  
 قشری این یک عنوان خرده‌پورژوا را می‌یافت و آن دیگری پورژوای بزرگ ،  
 و این دو با جلوه‌های گوناگونی چون صاحبان سازمان‌های خدمات ، صاحبان  
 کارگاه‌ها و اصناف و انحصارگران فولاد ، نفت ، مس ، صنایع نظامی و  
 صنایع سنگین و سبک در می‌آمدند . بدین ترتیب ، سیمای عمومی و قدرت  
 فرماندهی ، میزان تولید ، وسعت برد مصرفی - قرار گرفته در اختیار  
 اقشار - این طبقه در نتیجه‌ی تحول اجتماعی ، جایگزینی جدید می‌یافت که  
 بدین صورت بود :

۱ . صاحبان صنایع و کارخانجات صنعتی ( فرمانده تولید و حاکمیت  
 بر جامعه ) .

۲ . صاحبان بانگ‌ها ( واسطه‌ی فرماندهی ) .

۳ . تجار ( عاملین بازاریابی و تهیه مواد خام فرمانده تولید ) .

۴ . اصناف و پیشه‌وران ( وردستان فرو دست فرمانده تولید ) .

حال اگر بخواهیم سیمای عمومی جامعه‌را ترسیم کنیم ، خواهیم دید

که اولاً به‌جای چهار طبقه‌ی قبلی ، اینک تنها سه طبقه در جامعه باقی مانده  
 است از این قرار :

۱ . طبقه سرمایه‌سالاران ( بورژواها ) .

۲ . طبقه کارگران .

۳ . طبقه دهقانان .

از طرف دیگر ، پس از تسلط اربکان تحول ، اقشار و گروه‌های مختلف

طبقات چهارگانه‌ی قبلی پس از ادغام و جایگزینی در یکدیگر بدین صورت

درمی‌آمدند :

www.iran-archive.com



بدین ترتیب ، اگرچه جامعه واجد سه طبقه می‌گردد ، لیکن عملاً " یک طبقه‌ی استثمارگر نوپا و یک طبقه‌ی تحت‌استثمار نوین باقی می‌ماند که خصم را رو در روی خویش می‌بیند . در این مرحله ، تضاد طبقاتی جامعه به‌صورت برهنه و آشکاری نمایان می‌گردد و خیلی زودتر به‌دورهای از جنگ‌های طبقاتی می‌رسد که نظام تولید خانسالاری پس از طی مراحل خویش به چنان وضعی نهایی رسیده بود .

حال سؤال این است که مردم ایران که پرچمدار اولین جنبش ملی و بورژوازی آسیا بودند ، و قبل از چین و هند به چنین مرحله‌ای از انتقال و گذر تاریخی رسیده و انقلاب مشروطه را بنیان نهاده بودند ، توانستند این مرحله‌ی انتقالی را به اتمام رسانده و به مرحله‌ی بورژوازی تولید برسند یا نه ؟ پاسخ همان نه است . و این امر دلایل فراوانی دارد که در کتاب دیگری به تشریح آن حواهم پرداخته ؛ ولی خلاصه‌اش این است که انقلاب مشروطه بورژوازی ملی ایران با دخالت نیروهای استعماری بریتانیا و روسیه‌تزاری ، و هم‌دستی ارتجاع و خانسالاران داخلی ، و وجود تمدن ایلاتی - شبانی در جان تمدن فئودالی ایران و اهمیت موقعیت سوق‌الجیشی و جغرافیایی ایران در دروازه‌های هند و خلیج فارس ، و نفت و غیره ، ناکام ماند و تنها ثمره‌ی آن پیدایی تشکیلات بوروکراتیکی بود که همچون کارگزاری مدت‌ها در تثبیت موقعیت خانسالاران - ایلخانان بختیاری و طوالتش و غیره کوشید ، و بورژوازی ملی را عقیم ساخت ، و از تغییرات ناشی از سلطه‌ی آن جلوگیری کرد .

اینک باید این مسئله را نیز روشن سازیم که سوداگران از چه زمانی تبدیل به بورژواها می‌شدند؟ اگر توجه خود را تنها به قشر سوداگران تجاری معطوف کنیم، خواهیم دید که از اواخر دوران جوامع اولیه، و انتقال آن به جامعه‌ی برده‌داری، و سپس رسیدن به مرحله‌ی خانسالاری، تجار کالاهای شکار، تجار بردگان و محصولاتشان، و تجار محصولات زراعی و صنایع دستی وجود داشتند. بد گونهای که شهرهایی چون "کارتاز"، "اسکندریه"، و "ونیز" از طریق تجارت با اوج ثروت رسیده بودند. پس این قشر، بالنده‌ترین قشر آغازین طبقه‌ی خویش بوده است. و تقریباً از همان زمان‌ها است که با قشر معدود و ناچیز سوداگران مالی - یعنی صرافان رباخواران، و سلف‌خران - نیز آشنا می‌شویم و هر قدر به این سو می‌آییم، اهمیت تجارت آن چنان افزون می‌گردد که در پایان مرحله‌ی سوم خانسالاری، بدون همکاری و شرکت آن، ایجاد قشر بورژوازی صنعتی غیر ممکن می‌گردد. پس می‌توانیم بگوییم که بورژوا و بورژوازی، از آغاز تاریخ برده‌داری وجود داشته است؟ گرچه می‌توانیم بگوییم که نشانی از مختصات این طبقه توسط قشر تجاری و مالی در جان تمدن‌ها بوده و همراه آن‌ها رشد کرده است، لیک نمی‌توانیم بگوییم که این طبقه با مختصات خاصی که ما از آن انتظار داریم، از آغاز وجود داشته است.

چرا که مقصود از بورژوا، طبقه‌ای است که با تصاحب ارزش‌اضافی تولید

کارگران صنعتی به حیات خویش ادامه می‌دهد، و این ارزش‌اضافی زمانی به

دست می‌آید که کارگران - با پرولتاریا - به وجود آمده، و با فروش نیروی  
بازوی خویش به امرار معاش پرداخته باشند، و کارگران هم واجد مشخصات  
و مختصات هستند که افراد جامعه‌ی اولیه، بردگان و رعایا فاقد آنند -  
خواه کارگران کارخانه‌های مانوفاکتوری و خواه کارگران فابریک.

پس بورژوازی زمانی پدید می‌آید که کارگر به وجود آمده باشد، و کارگر  
نیز فقط از دوران سوم خانسالاری به بعد است که به وجود می‌آید. لذا  
بورژوازی نیز می‌باید از همین زمان پدید آید. پس آنچه تا قبل از پیدایی  
کارگران وجود داشته، سوداگر بوده نه بورژوا. چرا که مشخصات سوداگران  
متباین مشخصات بورژواهای تجاری، مالی و صنعتی است، و این تباین ناشی  
از آن است که تا قبل از مرحله‌ی سوم خانسالاری، شمار و رباخواران، تنها  
با فروش محصولات زراعی و خشکبار و فرآورده‌های صنایع دستی - روستایی  
یا شهری - و دریافت ربح وام - پرداخت شده به رعایا و شهروندانی که در  
رابطه با تولید روستایی و دهقانی بوده - امرار معاش می‌کردند. در حالی  
که از مرحله‌ی سوم خانسالاری، با توسعه‌ی کارگاه‌ها به کارخانه‌های مانوفاکتوری،  
و پیدایی تقسیم کار و غیره، محصولات، به بازارها عرضه شد که از آن پس  
جای محصولات زراعی و صنایع دستی را گرفت، و سوداگران تجاری قبلی،  
دیگر با فروش این محصولات است که به سوداگری پرداخته و رباخواران نیز  
با پرداخت وام به کارخانه‌داران و کارگران نوزادند که موجودیتی تازه‌تر  
یافتند.

یعنی بورژوازی تجاری زمانی در شکم طبقه‌ی سوداگران قبلی جامعه پدید

آمد که کالاهای صادراتی و وارداتی مورد معاطه‌ی آن - به‌عوض صنایع دستی و محصولات زراعی - محصولات کارخانهای شد؛ محصولات کهدست کارگرانی متخصص و همکار ماشین‌های تولیدی ساخته شده‌است؛ کارگرانی کهدر نتیجه‌ی تقسیم کار، قادر به تولید آن محصولات بودند. پس تقسیم کار در امر تولید و دخالت ماشین‌ها و دستگاه‌های پیچیده‌ی تولیدی، نه تنها رنجبران شهری دوران خانسالاری را به طبقه‌ی کارگران تبدیل کرد، بل به تولید کالاهایی دست زد که تا آن زمان تولیدشان ناممکن بوده‌است. با عرضه‌شدن این کالاها در بازار نیز، سوداگران قبلی به عوض داد و ستد کالاهای قبلی زراعی، به فروش و مبادله و تولید مصنوعات کارخانهای پرداخته و در سرعت ارزش‌افزایی تولید کارگران شریک و سهیم شده و از مرحله‌ی سوداگری به پرورژوازی انتقال یافتند.

### نقش عامل خارجی در تحولات اجتماعی

آنچه تاکنون آمده بیان فشرده‌ی جریان طبیعی و جبری تاریخ مبتنی بر اصول جدلی هر جامعه‌است؛ خواه جامعه‌ای شرقی یا غربی، خواه آفریقایی یا آمریکایی. لیک این چنین جبری متحول در همه‌ی جوامع به یکسان به پایان فرآیند خویش رسیده‌است یا نه؟ مسلماً پاسخ منفی است. چرا که پس از اولین تجارب انقلاب سرمایه‌سالاری در کشوری چون انگلیس یا فرانسه، خانسالاران و سرمایه‌سالاران دیگر کشورها به خود آمده و سعی کردند که با بهره‌گیری از تجارب دیگران، مانع چنین جریانی طبیعی گردند؛ و تا جایی

که می‌توانند فرآیند متحول مذکور را کندتر کرده و با دست‌زدن به اصلاحاتی  
چند ، هر قدر که توان دارند از آن بهره‌برداری کنند .

از سوی دیگر ، گفتیم و دیدیم که نقش عوامل خارجی در نبرد غایی  
تضادهای نهفته و آشکار یک جامعه ، و انتقال و جایگزینی طبقات آن تا چه  
حد است . از این رو باید یادآور شویم که ما پیدایی جوامع تحت سلطه‌ی  
سرمایه‌سالاری ، اقتصاد برون مرزی شکوفا شد . یعنی اگر تا دیروز، جامعه‌ای  
می‌توانست با تولید و مصرف مواد داخلی خود مراحل اجتماعی و تاریخی  
خویش را طی کند ، امروزه پس‌از رسیدن به مرحله‌ی سرمایه‌سالاری ، چنین  
امکانی به سه دلیل از میان رفته بود :

الف . طلب پیشرفت و توسعه‌ی امکانات زندگی اجتماعی از طرف مردم .

ب . رام کردن تضاد داخلی .

پ . حفظ بازارهای مصرف و مواد خام ارزان - یا رام کردن تضاد -

خارجی .

سرمایه‌سالاران برای بهبود وضع زندگی مردم و توسعه‌ی شهرها و راهها ،  
و ایجاد تاسیسات عمومی و بخشیدن قدرت خرید مصنوعی به افراد جامعه‌ی  
خویش ، ناگزیر از مصرف مقداری از سود خود و گذاشتن آن در اختیار جامعه  
بودند . برای این منظور می‌باید چنین سود مازادی را از جایی کسب کرده  
باشند . از جهت دیگر ، برای این‌که بتوانند در مصاف با نیروهای خیزنده‌ی  
متضاد طبقه‌ی خویش برتریستی کسب کرده باشند ، ناگزیر از ایجاد ارتش و  
پلیس سیاسی و قضایی منظم و نیرومند ، و تاسیس زندان‌هایی تازه بودند .

برای رام کردن عناصر طبقه‌ی تحت‌ستم جامعه خود ، لاجرم می‌بایست مقداری از درآمد و سود خود را صرف حال آنان کرده و برای آنان بیمه ، حق بازنشستگی ، حق اولاد ، حق مسکن ، حق خسارت ناشی از کار ، حق بیگاری ، حق اخراج ، سرویس‌های رایگان و سازمان‌های خدمات و غیره قائل شوند ، و به درخواست‌های آنان در امر بهبود امکانات آموزشی ، بهداشتی و اضافه دستمزد ترتیب اثر دهند . همه‌ی این‌ها برآورده شدنی نبود مگر با شکستن مرزها و نفوذ در قلمروهایی خارجی برای بالا بردن میدان تولید داخلی و عرضه‌ی تولیدات به کشورهای و ملت‌هایی دیگر ، و کسب ارز آن ملت‌ها و وارد کردنش به داخل کشور . از سوی دیگر ، می‌بایست به غارت مواد خام روی زمینی و زیرزمینی همان ملت‌ها - به‌شکل و شیوه‌ای - می‌پرداخت تا ارزان تریب بهای مورد پرداخت را به نفع خود تثبیت کند . این امر گرچه موجب پیدایی ارتش‌های مستعمراتی از یک‌سو ، و تسریع عوامل وقوع جنگ‌های استعماری و پیدایی گروه‌مصرف‌کننده‌ی جدید به‌نام نظامیان دایمی از سوی دیگری گردید ، هزینه‌ی ایجاد و اداره‌ی این چنین لژیون‌ها و لژیونرها را نیز به بار می‌آورد که نظام سرمایه‌سالاری - به‌هر طریق - ناگزیر از تقبل آن بود . پس این هزینه‌ها را می‌بایست به دست آورد تا بختند ؛ پس استعماردارانی ملت‌های دیگر و استعمار آن‌ها حیاتی بود ؛ و برای حفظ منافع ناشی از چنین استعماری نیز ، دخالت در امور داخلی و خارجی سایر ملت‌ها ، حیاتی تر .

بدین ترتیب ، سرمایه‌سالاری در نتیجه‌ی دخالت‌های اقتصادی ،

سیاسی ، نظامی در امور داخلی سایر ملت‌ها به‌رفع و ایجاد دو مسئله پرداخت ؛

اول با کشیدن شیرهای جان‌هستی تکاملی سایر ملت‌ها ، تضاد آشکار و برهنه‌ی داخلی خویش را رام کرد ، و سطح زندگی طبقه‌ی کارگر و دهقان خود را تا حد زندگی مهندسین ملت‌های تحت استعمار و استثمار بالا برد ، ثانیاً برای حفظ این منافع خارجی در جهت حفظ وضع موجود داخلی خود ، دخالت‌های اقتصادی ، سیاسی ، و نظامی در سایر ملت‌ها و تقویت عامل خارجی تحولات همان ملت‌ها را جان بخشید .

با تقویت چنین عاملی یا عواملی خارجی ، و دخالت کردن در امر فرماندهی اجتماعی ملتی ، تضاد داخلی آن ملت دچار تشنج ، تفرقه ، و ناهمگونی شد ، خواه تضاد مذکور تضاد مرحله‌ی اول و دوم نظام خانسالاری بوده ، خواه مرحله‌ی سوم ، از این رو ، نه تنها دوران نظام خانسالاری در ملت‌های تحت استعمار و استثمار - به دلیل ترمزهای مخرب زاییده‌ی همین عوامل خارجی - طولانی‌تر از سایر کشورها و ملت‌ها گردید ، بل علاوه بر آن ، به هنگام اوج‌گیری فشار نیروهای خیزنده‌ی داخلی این ملت‌ها ، و فرا رسیدن مرحله‌ی انتقال و گذر از مرحله‌ی سوم خانسالاری به مرحله‌ی اول بورژوازی ملی : عامل مذکور به کمک خانسالاران آمده و آنان را به‌نوی آموزش ، یاری ، یا تجربه‌اندوزی داده تا از شکل‌گیری تضاد برهنه و آشکار آغاز بورژوازی ملی جلوگیری کند .

بدین دلیل است که از قرن نهم میلادی به‌این سو ، کمتر ملتی را دیده‌ایم که به‌طور طبیعی توانسته باشد فرآیند جدلی تحول خویش را طی کرده و به فرجام خویش رسیده و با پشت سر گذاشتن آن ، به آرامی به درون نظام

تولیدی دیگری کام نهاده باشد .

www.iran-archive.com



بخش دوم

www.iran-archive.com

روابط اجتماعی - تولیدی

## انسان غیر آزمایشگاهی

این اصل قرن‌ها است که به تجربه ثابت شده است برای تبیین کامل انسانی مفرد ، نمی‌شود او را بدون در نظر گرفتن روابط اجتماعی تجربه کرد . یعنی نمی‌شود انسانی اجتماعی را مثل عنصری شیمیایی وارد آزمایشگاهی کرد و در مورد او به تجربهای عام دست زد . چرا که وجود مجرد انسان ، به مفهوم موجودی اجتماعی ، کمترین موجودیت و شخصیت او را عرضه می‌کند . و تجربه کردن ، به آزمایش کشیدن چنین انسانی ، تنها می‌تواند ما را با موجودیت بیولوژیکی و حیوانی او آشنا کند . و این آشنایی نیز - اگرچه علمی باشد - باز قادر نخواهد بود ما را به مفهوم واقعی آن انسان - قرار گرفته در جایگاه اجتماعی - نزدیک کند . چرا که درصد کمتری از موجودیت یک انسان اجتماعی ، وابسته به چنین موجودیتی حیاتی و ارگانیک است . تازه انعکاس این درصد هم ، رنگ روابط اجتماعی به خود می‌گیرد ؛ و درصد

بیشتر آن وابسته به روابطی است که آن انسان با حوزه زیست و جایگاه ویژه‌ی  
حیاتیش دارد. و شناخت این رابطه است که می‌تواند ما را به شناخت اساسی  
و اصولی انسان اجتماعی راهبر شود.

یعنی هر انسانی، اصولاً وابسته به روابطی است که در آن قرار گرفته  
است. و انسان اجتماعی، انسان روابط اجتماعی است نه انسان ارگانیک  
مجسم جسم خویش، و به محض اینکه انسانی را به مفهوم واحدی اجتماعی  
در نظر گرفتیم، باید بدانیم که وی چه با خوردن، پوشیدن، حرف زدن،  
و چه به‌طور کلی زندگی کردن خویش در محدودهای وسیع‌تر یا همه‌ی اجتماعات  
بشری در ارتباط است. به ناخواه، در نتیجه‌ی دیدن، شنیدن، و تجربه  
کردن رفتار و اندیشه‌ها، و کنش‌ها و واکنش‌های محوری خویش، واجد خصوصیات  
و منش‌هایی می‌شود. و علاوه بر تحت تاثیر قرار گرفتن، از خود واکنش‌هایی  
شان می‌دهد که این واکنش‌ها به نوبه‌ی خود، نسبت به همان واقعیات محرک  
موجود محوری خویش، تاثیر متقابلی خواهد داشت. و این تاثیر و تاثرها، غیر  
قابل اجتناب و قطع ناشدنی است که بنیاد اساسی اعمال و رفتار، و اندیشه‌های  
وی را بی‌ریزی می‌کند. و چنین بنیادی ناگسستنی است که روابط بومی، محلی  
خانوادگی، ملی و جهانی او را می‌سازد. و از این زمان است که دیگر نمی  
شود انسانی را به‌طور مجرد وارد آزمایشگاهی کرد و به تجربه و تحلیل وی  
پرداخت و از او مفهومی ثابت و ازلی به دست آورد - مثل مظاهیمی که از  
ریاضیات یا شیمی، یا فیزیک می‌توانیم به دست آوریم.

یعنی همان گونه که با محاسبات تجربی به ما ثابت شده است که هر

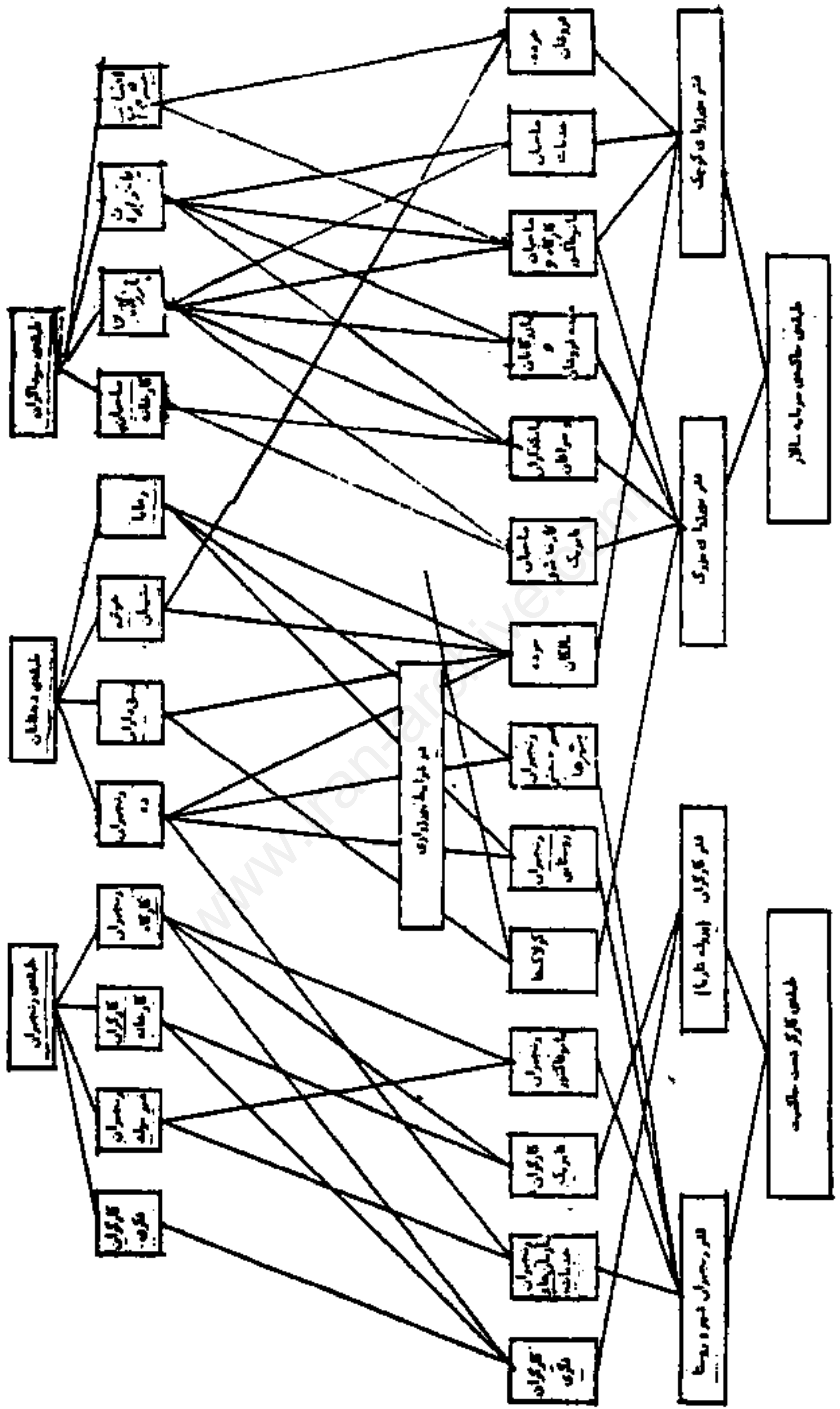
زاویه قائمه ۹۰ درجه است ، یا ۲ ملوکول هیدروژن با یک ملوکول اکسیژن می شود آب ، یا سرعت سقوط هر جسم در فضا وابسته به جرم و شتاب ثقل آن است ، و این محاسبات تجربه شده به صورت قوانینی علمی درمی آید و همیشه می شود با استفاده از آن در هستی اجسام و اشیاء مداخلاتی کرد ، در مورد انسان چنین کاری غیر ممکن است ، چرا که می باید قبل از شناخت بیولوژیکی و فیزیکی ، ریاضی ، یا شیمیایی انسان ، به ساخت روابط گوناگون اجتماعی او پرداخت . و این روابط نیز هر لحظه دستخوش تغییر و دگرگونی است .

بنابراین ، با شناخت روابط قبلی یک انسان و کسب تأثیرات و واکنش های وی - در نتیجهی قرار گرفتن در آن روابط - نمی شود به شناختی قانونی در مورد او دست یافت ؛ و از آن پس گفت : اگر انسان " الف " را در روابط " ب " قرار دهم ، چنان واکنشی از خود نشان خواهد داد . و چون چنین است ، پس وی را دایما " در میان چنان روابطی قرار خواهم داد که همیشه همان واکنش دلخواه مرا بروز دهد .

### انسان متغیر

اولا روابط اجتماعی دایما " در حال تغییر است ، ثانيا خود انسان در نتیجهی تغییر ارگانیک و تغییر روابط اجتماعی ، دستخوش دگرگونی است ، ثالثا هیچ نیرویی قادر به اداره و کنترل کامل و تمام روابط بین المللی - در نتیجه ، روابط اجتماعی انسان ها - نیست ، به ناچار ، انسان مورد آزمایش

در شرایط خانوادگی



دیروز ، در نتیجهی قرار گرفتن در روابط متغیر امروز ، به عمل و عکس -  
العطلی دست می‌زند که غیر قابل پیش‌بینی است ، چرا که روابط اجتماعی  
امروز او ، هنوز ناشناخته و تجربه نشده است ، به نحوی دیگر ؛

... هر شیئی جزئی ، سوای مناسباتش با سایر اشیا ، یک " جزئی محض " است و از این رو شکل دیگری از انتزاع است ؛ هر شیئی جزئی چنانچه به نحو متحقق ( غیر انتزاعی ) چنان که واقعا هست ، نگریسته شود ، فقط در روابط خود با کل محیط " وجود " دارد ، و چون بدین گونه تصور شود ، دیگر " ماده " یا " شیئی " نیست ، بلکه جریان مستمرا متغییری است از حادثات<sup>۴</sup> .

علت اصولی جاودانگی انسان تاریخ نیز ناشی از وجود چنین روابطی است . یعنی انسان تاریخ ، در نتیجهی پیوسته بودن به روابط خاص عصر خود ، هم اختصاصات واقعیات زنده و غیر زنده‌ی دوران خود را در خود متجلی می‌سازد ، و هم اختصاصات خاص و ویژه‌ی خویش را از طریق همان روابط جبری به دیگران منتقل می‌کند . و این امر باعث می‌آید که پس از مرگ وی نیز ، تاریخ نشانی از اختصاصات او را در بر داشته باشد . یعنی با وجود مرگ و نابودی انسان تاریخ ، بازمی‌بینیم که تاریخ از یک سو ادامه یافته ، و از سوی دیگر ، خصوصیات دوران قبل از خود را در بر گرفته و بر مبنای آن به ساخت خصوصیات نوینی پرداخته است . این ساخت مجدد بر مبنای ساخت‌های قبلی است که موجب پیوستگی و دوام انسان و خصوصیات ، خواست‌ها ، آرزوها ، شادی‌ها ، نارضایی‌ها ، اعتراضات ، خلاقیت و ذوقیاتش می‌گردد .

پس روابط اجتماعی ، عمده‌ترین و اساسی‌ترین قدرت‌انسان برای مداوم

بودنش است ، و این قدرت است که مانع آن می شود تا انسان و خواست‌ها و آرمان‌هایش در شرایط سخت و بحرانی جامعه نابود شود .

### انسان تاریخی

تاریخ یعنی نتیجه‌ی قرار گرفتن انسان‌ها در رابط‌های ناگسستنی و در حال تغییر با سایر موجودات و واقعیات . انسان‌هایی که از میان بردن خواست و اندیشه‌ی‌شان غیر ممکن است - اگرچه خود آنان سال‌ها قبل ، وجود مادی و ارگانیک خویش را از دست داده باشند . چرا که این انسان ، قبل از ترک هستی خویش ، از طریق روابط خود تاثیر متقابلی در سایرین به جای گذاشته است که سال‌ها پس از مرگ وی هم این سایرین زنده و بارور از تاثیرات ناشی از وجود او بوده‌اند . لذا پس از نیست شدن هم ، در نتیجه‌ی داشتن همان ارتباط جبری زمان حیاتش ، همچنان باقی خواهد ماند - البته طول این بقا با توجه به اصل تاثیر ساخت وی در روابط دوران حیاتش ارزیابی می شود . پس نادرست نیست اگر بگوییم :

- انسان‌ها طراحان و نیز سازندگان تاریخشان هستند ."

یا بگوییم :

- انسان ، تاریخ خویش را خود می‌سازد ؛ چرا که او خالق خویشتن

است ."

مسئله‌ای که می‌ماند این است ؛ آیا فردی عادی و عامی یا کوچ‌های نیز

در چنین معادله‌ای می‌کنجد یا نه؟ آیا آن روستایی ساده‌ای که به نظر می‌رسد برده‌ی روابط سنتی خویش است، می‌تواند در تاریخ نقشی داشته باشد یا نه؟ اگر این مسئله را ساده بگیریم، به نظر می‌رسد که چنین فردی هیچ گونه تأثیری در مجموعه‌ی روابط اجتماعی جامعه‌ی عصر خویش نداشته، و نمی‌تواند داشته باشد. یعنی، به نظر می‌رسد که با مرگ او همه‌ی اختصاصات وجودی او به گور می‌رود. همان‌طور که هر روز هزاران نفر در جهان می‌میرند ولی کسی از آن‌ها یاد نمی‌کند؛ یا هیچ‌کس نمی‌داند مردگان هزارگانه‌ی امروزی چه کسانی‌اند. و مرگ آنان همان اندازه بی‌اهمیت است که مرگ هزاران سگ در روز.

این تصویری در سطح است؛ ولی در عمق چنین نیست. چاره‌ای نیست جز این که کمی بیشتر توضیح دهیم. برای این کار لازم است یک روستایی ساده و بی‌سواد امروزی را در نقطه‌ای از این کشور در نظر بگیریم. در این جا از انتخاب یک روستایی آگاه و موثر در آبادیش نیز چشم‌پوشی می‌کنیم، و می‌آییم فردی را انتخاب می‌کنیم که در هیچ‌یک از معادلات پیش‌پا افتاده‌ی روستایش هم به حساب نمی‌آید.

در این جستار به مجموعه‌ی قصای بر می‌خوریم به نام "دهکده‌ی پر ملال". در قصای موسوم به "گنو" نوجوان خلی روستایی معرفی می‌شود که با وجود رشد کافی - از نظر فیزیکی و حیوانی - از جهت شعوری عقب مانده است. پدرش وی را به دهی می‌آورد، و به چند نفر گله‌دار معرفی می‌کند تا با مزدی قلیل، روزها گوسفندان را به چرا برد، و قرار بر این می‌شود که هر



چند مدت به چند مدت در منزل یکی از این گله‌داران اقامت کند .

در خانهای که به او سکونت داده بودند ، زنی بود جوان با شوهری پیر . و زن جوان گامبه‌گام - در غیاب شوهر - به عنوان این که پسرک موجودی خل است با او می‌لاسید و از او می‌خواست تا اگر عاشق دختری شده است ، ماجرا را بیان کند . تا چنین پیش‌آمد و او ماجرا را برای زن تعریف کرد . و زن نیز از خل بودن او استفاده کرده و به وی قبولاند که باید نحوه‌ی آمیزش زناشویی را بیاموزد . بدین ترتیب با انجام عمل هماغوشی با او ، نحوه‌ی همخوابگی را بدو می‌آموزد ؛ و پسرک هم یک روز دختر روستایی مورد نظر را همراه گله‌ی خود به کوهستان می‌برد و با او همان می‌کند که از زن آموخته بود .

خانواده‌ی دختر از غیبت او با خبر شده و همراه عده‌ای به جستجوی او می‌پردازند . و زمانی به او می‌رسند که دامنش خونین شده بود ؛ لیک از جوانک خل هیچ اثری نبود . جوانک چوپانی که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد بتواند روزی چنین حادثه‌ای که خلاف سنت مستقر اخلاقی ، مذهبی ، و اجتماعی ده است به وجود آورد . ماجرای قصه ، به همین جا خاتمه می‌پذیرد ، لیک زندگی در ده هنوز تمام نشده است ، از فردای آن روز ، دخترک لابد به ده باز می‌گردد و حوادث بعدی رخ می‌دهد ؛

۱ . چه بسا ممکن است خانواده‌ی دختر برای رفع سرافکنندگی خویش ، دخترک را بکشند ؛ و سپس در گیرژاندارم و قانون شوند ، و به عمری زندانی شدن ، و غیره دچار آیند .

۲ . ممکن است دختر عاشق دیگری در ده داشته و وی دچار حسادت و تعصب کور شده ، و دختر را بکشد . یا نه به دنبال پسرک چوپان و کشتن او ده به ده به جستجو پردازد و از روال عادی و روزمره‌ی زندگی خویش به دور افتد .

۳ . ممکن است دخترک همچنان سیاهبخت باقی ماند و کسی از اهالی توجهی بدو نکرده و وی تا آخر عمر سرافکنده و روسیاه و بی‌شوهر بماند .

۴ . ممکن است برای رفع غائله پیش‌آمده ، دختر را به مرد عجوز یا عاجزی غریب به زنی دهند تا ننگ را از سر خود وا کنند ؛ و سپس مرد قادر به ارضای وی نشود و او در ده دیگر ، به دور از تعصبات خانوادگیش تن به مرد یا جوان دیگری بدهد و حتی مجبور به فرار به شهر شود و به فحشاء کشیده شود .

۵ . به هر حال حوادثی ناشی از عمل چوپان در ده به وقوع خواهد پیوست که چشم و گوش دختران و پسران را باز خواهد کرد تا آنان از تمکین یا پرهیز از چنان عملی برحذر باشند .

پس می‌بینید کاری انجام شده است ، و زمان آن نیز سپری شده است ، لیک تاثیر آن در روح و فکر اهالی به صورت نسل به نسل باقی مانده و خواهد ماند . چگونه ؟

بدین گونه که به هر صورت و طریقی که حادثه تاثیر بخشد ، و زندگی یک یا چند نفر را دگرگون سازد ، آن نفر یا نفرها به طریقی دیگر ، افرادی را که به آنان وابسته‌اند ، متاثر خواهند ساخت ، و تغییر در زندگی روزانه‌شان

پدید خواهند آورد. مثلا اگر پدر به زندان افتد، زن و بچه‌هایش بی سرپرست خواهند شد و مادر مجبور است از آن پس، یک تنه به اداره‌ی کودکان شهرداری؛ و به هر کاری تن در دهد؛ به کشت، به فعلگی و بیگاری، به حمل بار، به گدایی، به خود فروشی، به کلفتی، به فروش یا اجاره دادن بچه‌هایش در خانه یا دکان و مزارع مردم و غیره. سرنوشت آن بچه‌های بی پدر نیز پس از این واقعه تغییر خواهد کرد. چه بسا ممکن بود با بودن پدر، به کلاس سپاهی ده می‌رفتند، و شاید برای ادامه‌ی تحصیل به شهرکی می‌رسیدند و در آنجا به کاری فنی یا شهری کشیده می‌شدند و زندگی به هم می‌زدند. ولی در صورت نبودن پدر، می‌باید روز و شب از خردسالی به کار در مزرعه و خانه مردم پرداخته و چوب‌محرومیت‌های جنسی و غیر جنسی جوانان وجه بسا مردانی را بخورند که برایشان کار می‌کنند، و دچار عقده و گذشته‌ای شوند که تا زنده هستند از خاطرشان دور نشود.

همین‌طور پیش بروید و تک‌تک قهرمانان حادثه را دنبال کنید و ببینید آیا غایتی می‌توان یافت یا نه. به نظر من غایتی موجود نیست. تا بشر هست، تاثیر آن حادثه به صورت پیدایی انسان‌هایی درگیرد و تاثیر همان حادثه وجود خواهد داشت. و هر نسل، نسل بعد را متاثر خواهد ساخت. تازه اگر بخواهیم فقط یکی از قهرمانان آن حادثه را بیرون بکشیم، در حالی که به وضوح می‌دانیم ضربهای کفاین حادثه روی تک‌تک افراد آن ده خواهد نواخت تا چماندازه خواهد بود. و هر یک از آنان چگونه از آن متاثر یا ملهم خواهند شد، و تا چماندازه - چمنظری و چه عملی - از خود واکنش نشان

خواهند داد . و مجموع این واکنش‌ها چگونه روابط ده ، سیمای ده ، و تاریخ  
خصوصی آن را از خود متأثر خواهد ساخت ، و چه مقدار رو به راه صورت سنتی  
در آن زنده یا میرا خواهد کرد .

حال تصویری روشن از آن ده به دست آورده‌ایم . و خواهیم دانست که  
اگر چندی بعد حکومت مرکزی تصمیم به لغو قرارداد سنتی ارزش بکارت  
دختران گیرد ، اهالی ده چگونه واکنشی از خود نشان خواهند داد .

دختر و خانوادهاش از این کار استقبال خواهند کرد ، لیک  
نامزد فرضی دختر همراه خانوادهاش در مقابل چنین تصمیمی مقاومت خواهند  
کرد . در بین اهالی نیز نظرهایی دوگانه پدید خواهد آمد . و این نظرات  
بیشتر در جهتی خواهد بود که تاثیر مجموعه‌ی حوادث گذشته‌ی ده از خود به  
جا گذاشته است . حوادثی که ناشی از افرادی خل ، گمنام ، یا پراوازه بوده  
و سال‌ها قبل مرده و اینک دیگر وجود ندارند . افرادی عامی ، بیسواد یا آگاه  
و پیشرو که با وجود گمنامی و مرگ در سال‌ها قبل ، بستر عام تصمیمات ده ،  
تصمیمات طبقاتی ، و ملی را ساختند - تا هر کس نتواند از گرد راه رسد و  
هرچه را که دلخواهش است ، به سهولت انجام دهد .

حال اگر بخواهید باز هم بیشتر بروید ، تاثیر آن را در فلان حادثه‌ی  
کوچک آن سوی قاره هم خواهید یافت تا چه رسد به حوادث عامی که روابط  
اجتماعی ما را ملهم می‌سازد - یا این روابط آن را تحمیل می‌کند .

در این میان ، وضع اقشار روشنفکران ، پیشروان ، والیت‌ها و نوابع  
و قهرمانان ملت‌ها به خوبی مشخص می‌گردد ، و تاثیری را که آنان در روابط و

بستر عام جامعه‌ی عصر خود و دوران‌های بعدی بجا می‌گذارند بیشتر احساس می‌شود به بطوری که به نظر می‌رسد احتیاجی به توضیح نداشته باشد .

## انسان و سنگ

منتها سئوالی پیش می‌آید و از خود می‌پرسیم آیا تکمای سنگ نیز نمی‌تواند در شرایط زندگی طبقاتی ، چنین تاثیری در روابط اجتماعی و بستر عام خانوادگی بجا بگذارد ؟ این هم ظاهراً به نظر می‌رسد که هیچ تاثیری نداشته باشد . لیک چرا ، دارد ؛ چطور ؟ این طور که تصور کنید روزی عابری که دارای زن و فرزند است ، از خیابانی می‌گذرد و در نتیجه‌ی سریدن ، سرش به سنگ می‌خورد و جابجا می‌میرد . مسلم است که مرگ او ... که پدر و نان‌آور خانواده است ... تغییراتی عمیق در سرنوشت تک تک افراد خانواده ، و در نتیجه آینده‌ی هر یک از افراد آن بجا خواهد گذاشت . اگر تا آخر پیش برویم ، می‌بینیم که این تاثیر پایان ناپذیر است و نسل در نسل از تاثیر آن متغییر و متأثرند و تاثرات خود را نیز با اعمال و کنش‌های خویش با روابط اجتماعی عصر خود خواهند کرد . پس ، آیا می‌توان نتیجه گرفت که یک تکه سنگ همسان یک فرد آدمی موثر در تغییرات و اختصاصات و روابط اجتماعی یک قوم یا ملتی هست ؟ نه !

چرا که تفاوتی اساسی بین تکمای سنگ و یک انسان عامی یا فردی پیشرو وجود دارد . و آن تفاوت عبارت از این است که انسان در نتیجه‌ی قرار گرفتن در روابط خاص عصر خویش واجد ایده و منش و تصور و آرزوهایی می‌شود و

برای رفع آن‌ها به کنش‌هایی کشیده شده و فعل و انفعالاتی از خود بروز میدهد که همان روابط اجتماعی را مجدداً متاثر می‌سازد . و چون این روابط در حال تغییر است ، لذا نیازها و آرزوهایش نیز متغیر بوده و عملی را که دیروز از خود بروز می‌داده ، امروزه بروز نمی‌دهد . یا انسانی که یک قرن قبل در مقابل حادثهای قرار گرفته و واکنش خاصی از خود نشان داده است ، اگر امروز انسانی مشابه او در مقابل همان حادثه قرار گیرد عین همان واکنش را از قوه به فعل در نخواهد آورد . در حالی که یک شیئی - مثلاً سنگ - اولاً از آغاز تا امروز بدون تاثیر پذیری از روابط اجتماعی انسان وجود داشته ، ثانیاً تا امروز هم تنها به بازتاب مختصاتی از خود پرداخته است که از آغاز می‌پرداخت .

### انسان نامحدود

حال می‌پردازیم به این مسئله که آیا انسان اجتماعی موجودی محدود است یا نامحدود ؟

انسان اجتماعی از جهاتی دارای محدودیت‌هایی است ، و این جهات مربوط است به عامل ناتوانی چون "ژن" و عوامل مهمی چون موقعیت اقتصادی ، در دسترس بودن و نسی ولی از جهت دیگر ، تنها موجودی است نامحدود و بی‌کران . این محدودیت مربوط به این است که وی محاط و محیط هر روابطی است که در آن قرار می‌گیرد . روابطی که از آغاز تاریخ بشر تاکنون ادامه یافته و تا به امروز رسیده است . این محدودیت یافت ، این عدم محدودیت روابط اجتماعی

و بین‌المللی که عامل اساسی قدرت انسان اجتماعی بوده است در امر مقابله با عوامل ناهنجار یا هنجار تاریخی ( که خود ساخته‌ی مناسبات تولیدی و ابزاری و فرهنگی تاریخ بود ) چیزی است که انسان را در نتیجه‌ی داشتن وابستگی مزم و جبری با آن ، قادر ساخته است که از هرگونه محدوده و قالبی ازلی و ابدی بدور ماند . قالب و محدوده‌هایی که مانع ادامه‌ی ارتباط آزاد او با سایر هم‌نوعان و انسان‌های اجتماعی می‌شده است ، موانعی که از خواستگاه مبدل کردن وی به ابزاری جامد ناشی می‌شده است ، موانعی که باعث می‌آید انسان مفروض اجتماعی ما در دوره‌های محدودی از تاریخ ، به دور از آگاهی‌ها و شناخت واقعیت وجودی خویش ، در وقایع و رخدادهایی تلخ و ناهنجار زمانی - مکانی خود گرفتار آید .

لیک نه تنها در سراسر تاریخ ، بل مخصوصاً در عصری که ما در آن بسر می‌بریم - و در فاصله‌ی زمانی ربع ساعته‌خبر و تصاویر سفر و بازگشت انسانی به‌کره ماه را از آن سوی کره زمین دریافت می‌کنیم - گسستن و محدود ساختن چنین ارتباط و روابطی ناممکن بوده و هست ، و اگرچه گاه امکان آن می‌رفته است که در دورهای محدود از تاریخ بشود چنین محدودیتی را برای انسان اجتماعی ایجاد کرد ، لیکن این بدان مفهوم نبود است که چنین محدودیتی دوام داشته باشد . چرا که همان عامل تغییر دایمی این روابط ، همیشه باعث آمده است مبنای متکی بر روابط واقع در دورهای خاص ، بی‌اتکا شده و آن واقعیت محدود سازنده تغییر کند . چرا که اگر واقعیتی بر مبنای شناخت روابط کنونی پدید می‌آید ، و موجب محدودیت انسان اجتماعی می‌گردد ، در

نتیجه‌ی تغییر این روابط در فردا، واقعیت محدود ساز فوق بی‌اساس گشته و دیگر قدرت و برد محدود سازی خویش را از دست می‌دهد و باز انسان وارسته‌ی اجتماعی به انجام حرکاتی شدیدتر می‌پردازد، و فریاد خویش را تا آن سوی قبیله، عشیره، ملت و مرز خود بلند می‌کند، و فریاد آن سوت‌ترا نیز واضحتر می‌شود. و این تابش و بازتاب‌های دایمی، موجب می‌گردد که انسان اجتماعی برای رهایی از محدودیت تجربه‌شده‌ی خویش، به تدابیری دست زند، و از آن پس به خلق آن‌گونه روابطی پردازد که محاط کردن آن و قطع کردنش - اگر چه نه غیر ممکن، لیک - دشوارتر از قبل گردد.

پس روابط اجتماعی یک انسان اجتماعی، نه تنها عامل دوام و بقای تاریخی‌اش می‌شود، و نه تنها در مقابله با عوامل ناهنجار و ضد تاریخی‌اش موجب قدرت‌ش می‌گردد، بل باعث می‌آید که وی از هرگونه محدودیتی ابدی به دور ماند. این عدم محدودیت می‌تواند شامل مسائل فرهنگی و ابزاری و سیاسی وی نیز باشد. یعنی می‌تواند آنچنان قدرتی به وی بخشد که بدانند بهترین نوع ابزار و سلاح مبارزه در نبرد زندگی چیست؟ منطقی‌ترین نوع اندیشیدن کدام است؟ ضرورت‌حیاتی کنونی خود او و جامعه‌اش چیست؟ بهترین نوع حکومت و رژیم سیاسی کدام است؟ عالی‌ترین نوع طرز تفکر با جهان بینی علمی کدام است؟ بهترین نوع مناسبات تولیدی و روابط متکی بر آن کدام است؟ مناسب‌ترین وسایل زیست و رفتار آدمی چیست؟ و الخ...

انسان متکامل



حال با توجه به این اصل "هگل" که :

— تاریخ یعنی تحول؛ هر جریان تاریخی چیزی است جدید، و هیچ چیز کاملاً شبیه چیز پیش از خود نیست، هر قانون حقیقی بطور تاریخی باید حاوی این اصل باشد، اما نه به صورت یک سلسله تکررات دوری و تغییر، بلکه به منزله‌ی تحول تدریجی که در آن هر مرحله، یا به قول هگل، هر (لحظه) هم یک نتیجه‌ی لازم از ماسبق باشد، و هم شدیداً با آن متفاوت<sup>۲</sup>.

اگر بخواهیم تغییرات جبری عامل "مادر" این روابط را هم بر خود تغییرات دائمی آن اضافه کنیم، و در نظر گیریم که مناسبات تولیدی چگونه تابع جبر تغییراتی متکامل است (ساخت‌گشتی و رسیدن به چرخ‌چاه در بخش اول)، به وضوح خواهیم فهمید که :

۱. تغییر روابط اجتماعی جبری و غیر قابل پیشگیری ابدی است.

۲. در نتیجه‌ی تغییرات متکامل آن عامل "مادر"، تغییرات این روابط

نیز جبراً جهت به سوی کمال دارد.

یعنی اگر قبول کنیم که ممکن است بشود روابط اجتماعی انسان با ملتی

را در محاصره گذاشت، قبول هم خواهیم کرد که چنین محاصره‌هایی موقتی

بوده، و روابط اجتماعی — حتی در شرایط محصور بودن نیز — سیری قهقراپی

نداشته، بل جهتی به سوی کمال دارد، و فترت یا سکون چنین دوره‌هایی

محدود، منجر به حرکتی کیفی خواهد شد که کمال یافته‌تر از کیفیت قبل از

سکون است. یعنی انسان محاط در روابط بردگی، به انسان رسیده به مرحله‌ی

خانسالاری و غیره بدل خواهد شد، پس باید گفت :

— علاوه بر امتیازات هر شمرده‌ی قبلی ، روابط اجتماعی ، واسطه‌ی تکامل عمومی انسان اجتماعی هم است . یعنی اگر ابزار — و مناسبات تولیدی، و فرهنگ محصول آن را — عامل تکامل بشماریم ، روابط اجتماعی را واسطه‌ی بین این عامل ، با انسان اجتماعی متکامل خواهیم شمرد . و علاوه بر آن ، همین واسطه‌ی تکامل ، واسطه‌ی بقا نیز هست . یعنی در نتیجه‌ی قرار گرفتن انسان اجتماعی در روابط پیچیده و گسترده‌ی عصر خود ، هیچ قدرتی قادر به نابود کردنِ تاثیرات فیزیکی و متافیزیکی تام او نخواهد بود . و برای این که عامل یا قدرتی بتواند خواست و اندیشه و شناخت و عملکردهای مبتنی بر اندیشه‌های آن انسان را نابود کند ، می‌بایست قبل از هر چیز به نابودی همه‌ی انسان‌های قرار گرفته در حوزه‌ی ارتباطی او دست یازد .

چرا که با توجه به آشنایی با "فرضیه‌ی ارگانیک حقیقت و واقعیت" ، این حقیقت بر ما آشکار می‌شود که انسان به محض ورود به حوزه‌ی ارتباطات اجتماعی ، دیگر خود نیست ، بل هستی تناور موجودیت بشری است . و از این زمان به بعد است که تعیین می‌شود و در ذات حقیقت و واقعیت بشری جای می‌گیرد . و نمی‌شود از او موجودی گذرا ساخت ؛ مگر این که بشر را از جاودانگی‌اش و تاریخش دور کرد .

بدین ترتیب ، علمی‌ترین نتیجه‌ی کفاز این موضوع خواهیم گرفت این است که بالاجبار بپذیریم :

- ۱ . هیچ فردی تنها نیست .
- ۲ . هیچ انسانی خارج از معادلات عینی و پنهانی اجتماعی وجود ندارد .

۳ . هیچ فردی بدون پشتیبان و پشتوانه نیست .

۴ . هیچ عمل و اندیشهای — حتی فردی — بی حساب نمی ماند .

۵ . روابط اجتماعی بزرگترین سنگر و پناهنگاه انسان (به ظاهر بی پناه

و خفه شده ) است در امر دوام بخشیدن به خواستش، و عظیم ترین پیکاست

در رساندن فریاد کین آلود و قهقهه های خون آلودش به گوش همه ی مردم جهان

امروز و فردا .

www.iran-archive.com

بخش سوم

www.iran-archive.com

مناسبات اجتماعی - تولیدی

## رابطه‌ی متقابل فردی

نظر به اهمیت روابط اجتماعی در حوزه‌ی زیست‌آدمی ، این مسئله‌پیش می‌آید که خود "روابط اجتماعی" چیست و عوامل سازنده‌ی آن کدام است ؟ برای روشن شدن این مسئله می‌گوییم که روابط اجتماعی عبارت از پیوند متفیری است که در نتیجه‌ی برخورد فکری و عملی تک‌تک افراد یک جامعه با یکدیگر در جریان تولید و توزیع ثروت پدید می‌آید و آن بدین گونه‌است :

— فرد (الف) به دلایلی با فرد (ب) آشنا می‌شود ، و نتیجه‌ی این آشنایی رابطه‌ی است که بین آن دو پدید می‌آید . بدین معنا که پس از آشنایی صحبت‌هایی بین آن دو رد و بدل می‌شود ، و در قبال عمل فرد (الف) ، فرد (ب) واکنشی از خود نشان می‌دهد . نتیجه‌ی این گفتگو و عمل و عکس العمل این می‌شود که هر یک نسبت به دیگری سواد و شناختی کسب میکنند و پس از آن ، نحوه‌ی دیدار و اعمال و مکالمات خود را در قبال یکدیگر ، بر

مبنای آن شناخت بی می ریزد ، از آنجایی که هر یک از آن دو مبنی بر منافع  
 و مقتضیات خویش به گفتار و اعمالی می پردازد ، لذا رابطهای که بین آن دو  
 به وجود می آید ، حاوی منافع هر یک از آن دو نفر است ، این رابطه ، تا زمانی  
 ادامه خواهد یافت که هر یک تحت عامل پیدایی آن رابطه به رفع نیاز دیگری  
 پردازد ، لذا هر گاه یک رکن رابطه از این نقش عدول کند ، رابطهای مذکور  
 گسسته و از میان می رود - و در صورت اجبار و ضرورت نیز ، خصمانه می شود .  
 حال تصور کنید که فرد (الف) پس از ارتباط با فرد (ب) و آشنایی با  
 ذهنیت و فعلیت حاوی منافع او ، با فرد دیگری به نام (پ) آشنا شود . در  
 این جا ، باز هم ممکن است رابطهای بین آن دو پدید آید . ولی این بار ، فرد  
 (الف) بر خلاف گذشته ، بدون زمینه قبلی به چنین پیوندی تن در نمی -  
 دهد . بل چه بخواهد و چه نخواهد ، بر مبنای تجربه و فایده تی - مادی و  
 معنوی - که از رابطه با فرد (ب) کسب کرده است ، بنای رابطهای با فرد (پ)  
 را بی می ریزد . و با او نیز رابطهای که متناسب با منافع تجربه شده ی خود  
 و آگاهی از منافع فرد (ب) است ، ایجاد می کند . در این رابطه ، علاوه  
 بر این که مقداری از خواست عملی و ذهنی خود را با فرد (پ) می سازد ،  
 در نتیجه ی داشتن رابطه با فرد (ب) ، عامل انتقال خواست او نیز می شود .  
 و نه تنها چنین می کند ، بل محصول قضاوت و داوری خویش از برخورد با  
 شعور و عمل فرد (ب) ، و انتخاب بهترین نوع منافع حاصله ی خود را نیز به  
 فرد (پ) منتقل می کند . فرد اخیر هم بر مبنای منافع خویش ، از این داوری  
 سود می جوید و شناختی بار ذهنش می شود و بر مبنای آن ، پیوندی بین خود

با فرد (ج) ، و از محصول این پیوند ، رابطه‌ی نوع دیگری با افراد دیگر ایجاد می‌کند . مجموعه‌ی این رابطه‌های گسسته را روابط خوانیم . لیکن هنوز به مقصد خویش - یعنی روابط اجتماعی - نرسیده‌ایم .

اگر به مطالعه‌ی شرایط اجتماعی بی‌طبقه‌ای می‌پردازیم شاید می‌توانستیم همین پیوندهای فردی را بنیان روابط اجتماعی قرار دهیم . ولی چون مبحث مربوط به شرایط دیگری است ، ناگزیر موضع‌های مختلف طبقات اجتماعی را در نظر می‌گیریم تا از مجموع روابط آن آگاهی یابیم . قبل از هر چیز باید بگوییم ، مگر نه این است که فرد (الف) در آغاز دارای منافع بوده که بالضروره تحت آن منافع ، مختصات و مشخصات ذهنی و عملی خویش را در رابطه با فرد (ب) عرضه می‌داشته و به پاس آن ضرورت نیز ناگزیر از برقراری چنان رابطه‌ای بوده است ؟ پس در اینجا باید از دو موضوع آگاه شویم : اول این که منافع ضرورت ساز او زاییده‌ی چیست ؟ دوم این که مشخصات و مختصات وجودی او ناشی از چه مبدایی است ؟

### شرط انسان بودن

برای این منظور گوییم که اولین شرط موجودی زنده بودن ، رابطه داشتن با خوراک و مواد مورد تغذیه و ابزار و وسایل تولید مورد نیاز زیست است . منتها در این میان تفاوتی بین حیوان زنده و انسان زنده به چشم می‌خورد . این تفاوت عبارت از این است که حیوان زنده ، تولید کننده‌ی خوراک و ابزار خود نیست ، بل تهیه کننده و سپس مصرف کننده‌ی آن است .

و حال آن که انسان زنده ، علاوه بر تهیه کننده و مصرف کننده بودن ، تولید کننده اش نیز هست ، پس مشخصی انسان بودن ، تولید کننده بودن است . لذا زمانی می توانیم از فردی به نام انسان نام ببریم که وی در قسمتی از مراحل گوناگون تولید خوراک و ابزار و وسیله و فرهنگ دست داشته باشد . یا به نحوی با مسئله تولید در ارتباط بوده باشد . به لفظی دیگر :

— آنچه بیش از همه ، انسان ها را مشخص می کند ، این است که آنان خود به تولید وسایل معیشتشان دست می یازند . ”

### گروه های انگل

پس انسان در فرآیند تولید و تهیافت که قوام می یابد و شکل می گیرد . با این توضیح به این نتیجه می رسیم که انسان یا انسان هایی که قانون فوق شامل حال آنان نمی شود ، یا انسان نبوده ، یا انگل انسان های اجتماعی هستند .

انسان اجتماعی ، انسانی است تولید تهیه کننده و سپس مصرف کننده . پس برای تعیین چگونگی آدم ها کافی است توجه شود که آنان در چه مقامی از مقامات تولیدی و خدمات مادی و معنوی وابسته به آن و غیره قرار دارند . بدین ترتیب ، فرد (الف) مفروض نیز در قسم خاصی از تولید ، تهیه ، مصرف نقشی خواهد داشت . و بنا به مختصات خاص تولیدی و غیرتولیدی خویش ، واجد منش و شعور و منافعی خواهد شد . منش و شعوری که فقط مربوط به خود او ، و تمامی کسانی است که درست همانند او با همان قسم از



مراحل تولید در ارتباطند ، به تعبیری دیگر ، منش و شعور و منافع او درست به این دلیل چنان است که نقش ابزاری و تولیدیش ایجاب می‌کند . یا به نحوی دیگر ، هر فردی فقط قادر است واحد ذهنیت و فعلیت و خواست‌هایی باشد که نقش اجتماعی - تولیدی او ایجاب می‌کند نه کم و نه بیش ، و به قولی کلی‌تر :

— روش تولید انسان ، طرز تفکر او را تعیین می‌کند .<sup>۷</sup>

### عامل تعیین کننده‌ی منافع

از طرف دیگر ، هر فردی بنا به وابستگی با قسم خاصی از مراحل گوناگون اجتماعی - تولیدی ، واحد منافی مختص به خود می‌گردد . در این باره هم باید گفت که دو فرد که در دو پایدی مخالف یا مختلفی از مراحل اجتماعی - تولیدی نقش دارند ، هرگز نمی‌توانند واحد منافع واحدی باشند ، برعکس ، اگر هزاران و میلیون‌ها نفر در مرحله و شرایط واحدی از اجتماعی - تولیدی باشند ، دارای منافی واحد توانند بود - همان‌طور که دارای ذهنیت و فعلیت واحد و مشترکی نیز هستند . پس عامل اساسی تعیین کننده‌ی منافع ، نقش اجتماعی - تولیدی آنان است ، و عامل تشکیل دهنده‌ی ذهنیت و فعلیت آنان هم در این است که چه مقامی در مراحل اجتماعی - تولیدی آنان داشته و با کدام دسته ، هیئت ، گروه ، قشر ، یا طبقه‌ای دارای شرایطی مساوی هستند و در قبال چه گروه دسته یا طبقه‌ای قرار گرفته و با آن دارای تضاد منافع و در نتیجه ، تضاد فکری و عملی‌اند :

— وجه تولید نه تنها توان فرسوده‌ی انسان را باز می‌گرداند ، نه فقط کار مایه‌ی از دست‌رفته را جبران می‌کند و با این کار حیات‌مادی انسان را باز آفرینی می‌کند ، بلکه وجه‌تولید علاوه بر این‌ها جلوه‌گاه واقعی حیات و فعالیت انسان‌ها و نمایشگر زندگی آنان است . افراد آنچنانند که زندگی‌شان را جلوه گر می‌سازند . پس تولید و شیوه‌ی آن ، و آنچه تولید می‌شود ، انسان‌ها را تعیین می‌کند . از این رو طبیعت انسان‌ها وابستگی به شرایط مادی که بر محیط آنان سایه‌گستر است " .

حال متوجه شدیم که فرد (الف) تحت چه زمینهای واجد منافع خاص و ذهنیت و فعالیت‌فرور ویژه‌ی خویش شده است . و همچنین متوجه شدیم که چگونه در نتیجه‌ی آشنایی و ایجاد رابطه با فرد (ب) صفات خویش را بار او ساخته و مختصات او را دریافته و پس از برخورد با او ، بهترین نوع منش و رای را جذب کرده و تحت این شخصیت تازه ، با فرد (پ) رابطه‌ی دیگر استوار کرده است .

### تقسیم بندی روابط آدمی

برای این‌کار رابطه‌ی ساده‌ی این افراد به روابط پیچیده‌ی اجتماعی برسیم ، باید بگوییم که هر فرد اجتماعی ، دارای سه نوع رابطه است :

الف ، رابطه‌ی ناشی از مناسبات تولیدی .

ب ، رابطه‌ی ناشی از مناسبات اجتماعی .

پ ، رابطه‌ی ناشی از روابط اجتماعی .

مناسبات تولیدی خود به سه نوع رابطه تقسیم می شود :

۱ . رابطه‌ی با خود .

۲ . رابطه‌ی در خود .

۳ . رابطه‌ی برون از خود .

و باز برای این که به مفهوم این سه نوع رابطه با مناسبات تولیدی

پی ببریم ، به اختصار می گوئیم که در هر یک از مراحل مختلف تمدن بشری ،

همیشه دو طبقه‌ی عمده با وابستگی به دو نوع رابطه‌ی متضاد در امر تولید

وجود داشته است ؛ برده و صاحب در شرایط بردهداری ، رعیت و ارباب در

شرایط خانسالاری ، کارگر و کارفرما در شرایط سرمایه‌سالاری .

### اقشار کارگری

- در این میان به شرایط اخیر توجه می کنیم ، در این دیدار متوجه

می شویم که طبقه کارگر تقسیم به قشرهایی مختلف می شود ، مثل :

۱ . فابریک پروله تاربا ( کارگران صنعتی و صنایع سگین ) .

۲ . مانوفاکتور پروله تاربا ( کارگران کارگاهها ، صنایع دستی و کارخانه‌های

صنایع سبک چون بلورسازی ، نساجی ... ) .

۳ . انتلکتوال پروله تاربا ( کارگران فکری ، استادان ، هنرمندان

خلاق و آموزگاران ... ) .

۴ . لومین پروله تاربا ( زحمتکشان غیر مولد ، خودفروشان و واحش ) .

از مجموع این اقشار دو قشر مهم قابل توجه است :

الف . قشر کارگران مانوفاکتور .

ب . قشر کارگران فابریک .

مشخصات کارگران مانوفاکتور بدین قرار است :

۱ . قادر به خرید محصولی است که خود تولید می کند .

۲ . پس از چند یا چندین سال کارکردن می تواند قادر به خرید ابزار تولیدش شود .

۳ . ساعات کار و شرایط کارش متغیر است .

۴ . به تنهایی می تواند تمام کارهای تولید محصولش را انجام دهد .

۵ . تعداد همکارانش در محل کار کمند .

۶ . فاصله درآمد و دستمزدشان از چند مرحله تجاوز نمی کند .

۷ . فاصله درآمد بین کارفرما و او چندان عمیق نیست که نتواند آن را

با چندین سال کارکردن پر کند . و به همین دلیل تضاد فاحشی

بین او و کارفرمایش به چشم نمی خورد .

۸ . اگر چه استثمار می شود ، لیک استثمار کننده ی اصلی او کارفرمایش

نیست — چرا که او فاقد سلطه بر بازار و مواد خام و فرماندهی تولید

جامعه است .

۹ . با فروش نیروی بازوی خود کسب درآمد می کند .

۱۰. ارزش اضافی تولید او ناچیز است، و این ارزش اضافی ناچیز نیز

در اختیار کارفرمایش قرار می‌گیرد.

۱۱. با ابزارهای دستی و غیره پیچیده به امر تولید می‌پردازد.

۱۲. فرهنگ طبقاتی ناشی از تولید جداگانه‌ای - مرحله‌ی سوم - خان

سالاری را دارا است.

### مشخصات کارگران صنعتی

لیک مشخصات کارگران فابریک نوع دیگری است :

۱. قادر به خرید محصول مورد تولیدش نیست.

۲. با وجود سال‌ها کار و پسانداز قادر به خرید ابزار تولید مربوطه‌اش

نمی‌گردد.

۳. ساعات و شرایط کارش مطمئن تر است.

۴. به دلیل تقسیم کار و لزوم تخصص در قسمت‌های مختلف تولید یک

کالا، به تنهایی قادر به تولید تمامی قسمت‌های محصول خود

نیست.

۵. با تعداد بیشتری از همکاران خود زیر یک سقف مشغول به کار است.

۶. فاصله‌ی دستمزد بین مجموع آنان از چندین مرحله تجاوز می‌کند.

۷. فاصله‌ی درآمد بین او و کارفرمایش از زمین تا آسمان است.

۸. مستقیماً تحت بهره‌بری کارفرما و شرکای داخلی و خارجی او قرار

می‌گیرد - چرا که بازار و مواد خام در اختیار آنان است .

۹ . با فروش نیروی بازوی خود کسب درآمد می‌کند .

۱۰ . ارزش اضافی تولید او بسیار است .

۱۱ . با ابزارهای پیچیده‌ی صنعتی به‌آمر تولید می‌پردازد .

۱۲ . واجد فرهنگ طبقاتی ناشی از شرایط تولید صنعتی - بورژوازی -

پرولتری است ( البته اگر در مراحل انتقال از خانسالاری به بورژوازی ملی ،

نقش خلاق داشته باشد نه اینکه این مرحله‌ی انتقالی بدون دخالت و انجام

گرفته باشد - مثل کارگران صنعتی همه کشورهای که پس از انتقال از مرحله‌ی

خانسالاری ، به مرحله‌ی تولید کمپرادوری رسیده و دارای فرهنگ طبقاتی

رنجبران‌مانوفاکتوری دوره‌ی خانسالاری یا مرحله‌ی سوم فتودالی اند ) .

### رابطه‌ی با خود ، در خود ، برون از خود

بدین ترتیب مشخص می‌شود که بین دو قشر از یک طبقه تنها در سه

مورد عمده وجه اشتراک وجود دارد ؛ و آن سه عبارت از فروش نیروی بازو و

موضوع ارزش اضافی تولید ، و فاقد ابزار بودن آنان است . در سایر موارد ،

اختلافاتی قابل توجه به چشم می‌خورد . این اختلافات موجب می‌شود که

هر قشر واجد عقاید ، منافع و خصوصیات مصرفی و امکانات موجب می‌شود که

هر قشر واجد عقاید ، منافع و خصوصیات مصرفی و امکانات زندگی ویژه‌ای

گردد . و از سویی دیگر ، به خاطر داشتن همان وجوه مشترک بنیادی ، رابطه

و پیوندی ناگسستنی و ناخودآگاه بین آنان به وجود آید . حال رابطه‌ی فردی

را که هر یک از این دو قشر در کارگاه یا کارخانه بین افراد مشترک‌الشرایط خویش ایجاد می‌کنند ، رابطی با خود می‌نامیم . یعنی رابطی که بین دو کارگر از قشر کارگران مانوفاکتور در کارگاه ایجاد می‌شود ، یا رابطی که بین دو کارگر از قشر کارگران فابریک در کارخانه به‌وجود می‌آید ، رابطی با خود است .

از سویی دیگر ، رابطی که بین فردی از قشر کارگران مانوفاکتور با کارگران فابریک پدید می‌آید ، رابطی در خود می‌شماریم . و رابطی که بین هر یک از افراد این دو قشر با کارفرمایانشان یا سایر طبقات اجتماعی به‌وجود می‌آید ، رابطی بیرون از خود می‌خوانیم . البته اگر چنین عناوینی را نپذیرفتید ، می‌توانید چیز دیگری جای آن‌ها بگذارید . لیک ما برای روشن شدن موضوع ، این روابط را به‌عنوان فوق می‌خوانیم .

### تقسیم بندی طبقه‌ی بورژوا

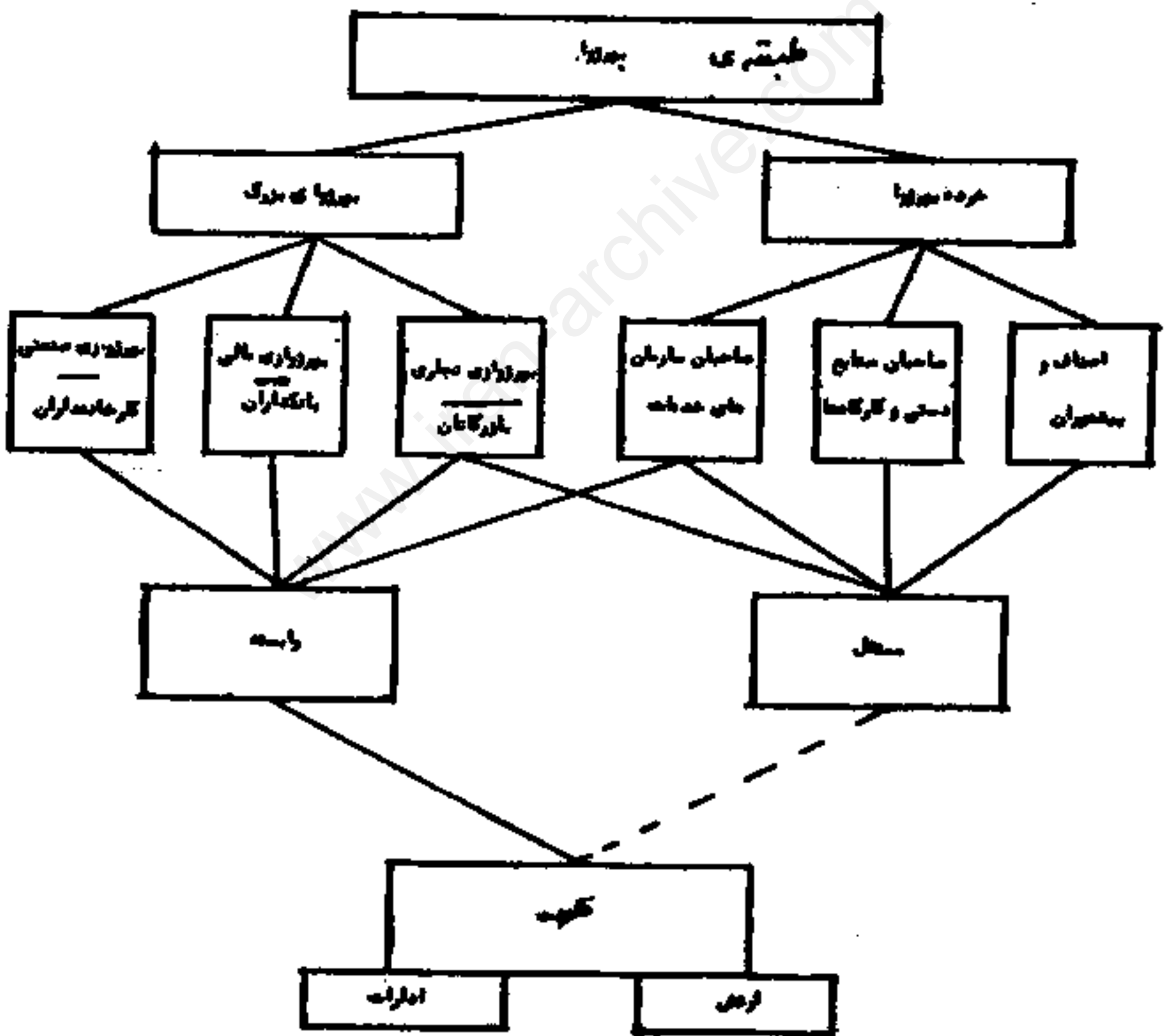
عین اقتضای که در طبقه‌ی کارگر دیدیم ، در طبقات دیگر اجتماعی نیز وجود دارد . مثلاً بورژواها به دو قشر عمده تقسیم می‌شوند :

۱ . بورژوای بزرگ .

۲ . خرد‌بورژوا .

البته گفتیم که این طبقه به دو قشر عمده تفکیک می‌شود ، و در این میان به قشرها و گروه‌های کوچک وابسته به هر قشر ، کاری نداشتیم . یعنی نامی از

قشر بورژوازی مالی ، بورژوازی تجاری و بورژوازی صنعتی به‌همین نیاز داریم . از این رو ، تنها به طرح نمودار زیر می‌پردازیم :





در هر حال این مسئله را دنبال می‌کنیم که طبقات دیگری غیر از طبقه‌ی کارگر در جامعه وجود دارند . و این طبقات نیز هر یک به‌قشرهای جداگانه‌ای تقسیم می‌شوند . این اقشار ، همانند اقشار کارگران دارای وجوهاتی همگون و ناهمگوتند . لیک وجه مشترک عمدتاً اقشار بورژوازی این است که کلاً مالک ابزار تولید و سرمایه ثابت یا متغییر و در گردش خویشند . و با کسب سود یا غصب ارزش اضافی تولید تغذیه می‌کنند . اعضای هر یک از قشرهای بورژوازی بزرگ و خردمپا در داخل خود دارای رابطهای هستند . این رابطه را هم رابطهای با خود می‌شماریم . و رابطهای که بین دو فرد از دو قشر بورژوازی ایجاد می‌شود ، رابطهای در خود می‌خوانیم . و رابطهای که بین هر یک از آنان و کارگران و مزدورانشان در مناسبات تولیدی پدید می‌آید ، رابطهای بیرون از خود می‌شماریم . یعنی علاوه بر روابط در خود و با خود ، رابطهای دیگری نیز وجود دارد ، و آن رابطهای است که بین یک کارگر ( مانوفاکتور - فابریک ) و یک بورژوا ( بورژوازی بزرگ یا خردمپا ) به وجود می‌آید . این رابطهای سوم را رابطهای بیرون از خود می‌نامیم .

لیک جامعه به همین دو طبقه با اقشار برشمرده‌ی فوق خلاصه‌ی خود . بلکه طبقه‌ی دهقانان با اقشار وابسته به خود از یک سو ، و اقشار و گروه‌های مختلف دیگر اجتماعی - که هر یک به نحوی با یکی از طبقات سه‌گانه‌ی دیگر در ارتباطند - از سوی دیگر وجود دارند .

اینک به مثال خود باز می‌گردیم . تصور کنید که فرد ( الف ) کارگریک مانوفاکتور باشد . این کارگر در رابطه با خود بسیار صمیمی است . و در

رابطه‌ی در خود با فرد (ب) کنار طبقه‌ی خود او است لیک از قشری دیگر ، با وجود اختلاف اندک سلیقه ، درآمد ، منافع و فرهنگ ، همزبانی بسیاری می‌یابد . اما در رابطه‌ی برون از خود ، این صمیمیت از میان رفته و اختلاف منافع و فرهنگ شدیدی بروز می‌کند . و میزان مصرف کنندگی هر یک سطحی متفاوت می‌یابد . این رابطه‌ی اخیر در شرایطی ایجاد می‌شود که فرد (الف) در نتیجه‌ی کار در کارخانه ، با کارفرمای خود برقرار می‌کند . عین چنین تفاوت‌هایی نیز در اقشار بورژوازی به چشم می‌خورد ، و هر یک از آن‌ها در رابطه‌ی با خود و در خود هم‌دردند و در رابطه‌ی برون از خود اختلاف زیادی احساس می‌کنند . به طوری که دامنه‌ی این اختلاف به مرحله‌ی تضاد می‌رسد . پس تضادهای اجتماعی نیز ناشی از این اختلاف و وابستگی‌ها است — وابستگی به موضع خاصی در مناسبات تولید . یا به طور کلی به قول " اریک فروم " باید گفت :

— " ریشه‌ی نهادها در وجه تولید ، و وجه تولید ، خودمستی بر نیروهای تولیدی است "۸ .

به لفظی دیگر .

— " برخورداری انسان از زندگی اجتماعی ، پهنایی روابطی را ایجاد می‌کند چنان قاطع و مسلط کنار آن‌ها گریزی نیست . این روابط تولیدی ، یعنی ساخت اقتصادی جامعه ، شالوده‌ای است که رو ساخت حقوقی و سیاسی بر آن استوار بوده و نمایشگر اشکال مشخص شعور اجتماعی است . وجه تولید زندگی مادی ، فرآیند حیات اجتماعی ، سیاسی و فکری را به طور اعم تعیین می‌کند .

این حیات اجتماعی انسان‌ها است که شعورشان را تعیین می‌کند، نه شعور آنان. حیات اجتماعی آنان را، نیروهای تولید مادی جامعه در مرحله‌ای از تکاملشان با روابط تولیدی حاکم تضاد پیدا می‌کند. به دیگر سخن، این تضاد است بین نیروهای تولیدی جامعه با روابط مالکیت - یعنی سیمای حقوقی روابط تولیدی که نیروهای تولیدی تاکنون در چارچوب آن روابط در کار بوده‌است. " از آنجایی که سرمایه‌دار بدون کارگر و متخصص و بوروکرات قادر به سوداگری نیست، کارگر بدون سرمایه نیز در شرایط طبقاتی بدون وجود چنین سرمایه‌دارانی قادر به امرار معاش نمی‌تواند بود. این است که با وجود اختلاف و تضاد فاحش بین طبقات اجتماعی مختلف، رابطهای اجباری بین آنان به وجود می‌آید.

این روابط سه‌گانه‌ی در خود، با خود، و بیرون از خود مبتنی بر اشکال مالکیت بر وسایل و ابزار تولید خواهد بود. و چون در این روابط هر یک از عناصر نیروهای مولده انسانی شکل و موقعیت اجتماعی - حقوقی خاصی می‌یابد، سهم هر یک در توزیع ثروت و فرآورده‌های تولید، متفاوت بوده و بنا به وابستگی خاص موضعی خویش، هر یک واجد نقش فرماندهی و فرمانبری خاص خود می‌گردند. در این روابط، فرمانده تولید، عامل و فرمانده توزیع ثروت نیز هست. و علاوه بر این، چون بهره‌مند از ارزش اضافی تولید است، بیشترین سهم مصرف را نیز به خود اختصاص می‌دهد. یعنی موجز آن این که:

"مناسبات تولید، مفاهیمی چون اشکال مالکیت بر وسایل تولید، موضع

طبقات در روند تولید ، و نحوه توزیع محصولات را در بر می گیرد .  
حال اگر دو مناسبات تولید خانسالاری و سرمایه سالاری را با یکدیگر  
مقایسه کنیم چنین خواهد بود که در نظام قبلی ، زمین و آب و ابزارهای  
کشاورزی ، ثروت اصلی به حساب می آمد ، لیکن در دوره اخیر ، سرمایه  
( پول در گردش ، تأسیسات ، ابزار آلات پیچیده صنعتی و ماشینی )  
ثروت محسوب می شود . در دوره قبل ، فرمانده تولید کسی بود که صاحب  
زمین باشد ، در این دوره فرمانده تولید کسی است که صاحب کارخانه باشد .  
قبلاً استثمار رعیت و رنجبران روستایی منبع سود بود ، لیکن امروز سرقت  
ارزش اضافی تولید کارگران در کارخانجات چنین سودی را به دست می دهد .  
لذا تغییر یافتن ابزار آلات تولید و بجهت دگرگونی مناسبات تولیدی خواهد  
شد . و بنا به مختصات ابزاری هر دوره ، مناسبات خاص آن دوره شکوفا خواهد  
گشت . و در چنین مناسباتی ، هر یک از افراد ، واجد نقش و موضع حقوقی  
— سیاسی — اجتماعی ویژه خود می گردد و بر مبنای آن به بهره کشی و بهره  
دهی می رسد . و عدای که فاقد ابزار تولیدند ، راضی به فروش نیروی بازوی  
خود گشته و عدای دیگر که واجد ابزارند ، با خشنودی از کسب سود سرشار  
ارزش اضافی تولید ، به خرید روزانهی همین نیروهای بازو می پردازند . و  
در این خرید و فروش سوداگرانهی روزانه در کارگاه و کارخانه است که رابطه ای  
محدود و موظف بین خریدار ( سرمایه دار ) و فروشنده ( کارگر ) پدید می آید  
و منتج به پیدایی محصولاتی مصرفی و غیره مصرفی می شود .

در این مختصر با مناسبات تولیدی - آن هم به صورت فرموله‌نمایزیایی  
شده آشنا شدیم. حال می‌پردازیم به دومین اصل ایجاد کننده‌ی روابط  
اجتماعی - یعنی مناسبات اجتماعی.

برای نمودن این مناسبات از دو شرط می‌توان سود جست:

اول. استفاده از شرایط اجتماعی جوامع عقب‌نگهداشته شده.

دوم. شرایط اجتماعی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی غرب.

در کشورهای نوع دوم، هر یک از گروه‌های مختلف واحدهای تولیدی و

خدمات، دارای اتحادیه یا سندیکایی هستند. سندیکای کارگران لاستیک

سازی از یک سو، و کارفرمایان و سرمایه‌داران کارخانجات تولید کننده‌ی

لاستیک، از سوی دیگر. این سندیکاها در حالت‌های عادی، اگرچه هر یک

به صورت مستقل و مجزا به مسایل مبتلا به اعضای خود می‌پردازند، لیک در

غایت، در لحظه‌ی بحرانی، نمایندگان از خود تعیین و در سازمان واحدی

مثلاً به نام "شورای متحده"ی کارگران یا سرمایه‌داران گردهم می‌آورند. و به

تبادل نظر و رای پرداخته و به دفاع صنفی و حقوقی می‌پردازند. اما از آنجایی

که سرمایه‌داران برای حفظ وضع موجود خود احتیاج به ادارات و تاسیساتی

دارند که منافع آنان را محاسبه و حفظ کنند، و در این راه بوروکرات‌های نخبه

و آزمون‌شده‌ی خویش را به اداره‌ی تشکیلات کل‌جامعه می‌گمارند و از آنان به

عناوین دولت و پارلمان و رئیس‌جمهور استفاده می‌کنند، این است که دیگر

احتیاجی به تشکیل شورایی متحده در خود نمی‌بینند. چرا که عناصر حکومتی

آنان ، کسی پاکسانی جز خدمه و کارگزاران خود آنان نیستند . و بدین طریق در هر شرایطی می توانند مقاصد منفعتی خویش را به عناصر دولتی و رئیس جمهوری دیکته کنند . برای پیشبرد این مقصود نیز ، نیاز به قوهی مجریه کافی دارند که ادارات به اضافهی پلیس و ارتشها را تأسیس می کنند .

لیک کارگران و دهقانان که فاقد چنین نفوذ و عناصری هستند ، در سطح کل خاک خویش دست به تأسیس چنان سازمانی می زنند . نمونه ؛ تشکیلات واحد کارگری در انگلستان و ایتالیا و فرانسه ، از سوی دیگر ، احزابی نیز پدید می آیند که هر یک به نوعی در صدد جلب آرای طبقات سرمایه دار ، کارگر - دهقانند . غیر از اینها ، نهادهای اجتماعی و سنتی دیگری نیز چون کلیساها ، باشگاهها ، کافهها ، پاتوقها و مکانهایی عمومی وجود دارند که هر یک از افراد و عناصر طبقات اجتماعی به وسیلهی آنها با یکدیگر در ارتباط بوده و شادیها و غمها و درگیری و پیروزیهای خویش را در میان می نهند . در کشورهای نوع دیگر ، اگرچه سرمایه داران دارای سندیکا هستند ، علاوه بر آن دارای اتاقهایی چون بازرگانی و صنایع و معادن اند تا از این طریق دولت‌های وابسته و غیر مستقل خویش را با نظرات و منافع خود آشنا سازند ، اما کارگران قادر به تأسیس چنین سازمانی متحد نیستند . از این رو هرگز قادر به جمع آوری آراء و نظرات طبقه مستقل و واحد خود نبوده و فاقد حزب مدافع اند ؛ و علاوه بر آن هر یک در مواجهه با سرمایه داران و کار فرمایان ، به صورت گروههایی غیر متشکل و پراکنده روبرو می شوند . یعنی مناسبات اجتماعی یا عامل عمدهی همبسته سازی آنان کور و درگیر است ، و مجال

پیدایی و موجودیت آزاد نمی‌یابد - جز به قدرت .

خلاصه این‌که بهر نحو و شکلی در نظر گرفته شود ، گروه‌های مختلف اجتماعی در غایت به نحوی از طریق یک یا چند نهاد اجتماعی با یکدیگر در ارتباطند - خواه به صورت گروه‌هایی مجزا یا متشکل نمودار یک طبقه ، خواه به صورت ارتباط اجباری در کارگاه‌ها یا کارخانجات و اراضی زیرکشت و مزارع سکونت ، خواه داشتن قدرت استفاده از پوشاکی‌های بخصوص ، سلیقه‌ها ، قدرت‌های مصرف‌کنندگی محدود یا رفعت و آمد در قهوه‌خانه‌ها و سینماهایی ویژه - و در محدوده‌ی ویژه‌ی عینی و غیر عینی طبقاتی - نه اجتماعی - خویش گرد هم می‌آیند . این نوع پیوند و رابطه‌ی عینی و غیر عینی منتهی به وحدتی ذهنی را ، مناسبات اجتماعی می‌خوانیم .

### روابط اجتماعی

رابطه‌ی سوم ، عبارت است از مجموع روابط ناشی از مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی و روابط فرهنگی - سنتی (مبتنی بر آن دوی) یک ملت . یعنی همان‌طور که گفتیم ، روابط اجتماعی عبارت از پیوند متغیری است که در نتیجه‌ی برخورد فکری و عملی تک‌تک افراد یک جامعه با یکدیگر در جریان تولید مادی و معنوی ، پدید می‌آید .

به نحوی دیگر ، تجمع مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی - فرهنگی یک جامعه باعث پیدایی سازمان‌ها و ارگان‌هایی می‌شود که رابطه‌ی تک‌تک با

جمعی افراد در آن‌ها از یکسو ، و رابطی تک تک با گروهی همان افراد با یکدیگر از سوی دیگر موجود روابط اجتماعی می‌گردد . به لفظی دیگر ، گروه‌های مختلف اجتماعی چه بصورت فردی ، و چه بصورت متشکل و طبقاتی تحت نظام و قوانینی معین و آداب و سنن و مذاهب و زبان و عقاید و منافع و موضوع‌های متفاوت اجتماعی با یکدیگر در ارتباط دایمی بوده و هر یک نقشی از خود در دیگری و دیگران بجا می‌گذارد ، و تاثیری گذرا یا پایا از دیگری یا دیگران می‌یابد .

یعنی در این رابطه ، گرچه هر طرف مربوطه ، واجد پایگاه خاص فرهنگی و مادی مختص به خود است ، لیکن در نتیجه ارتباط اجباری ، ذهنیت و فعلیت‌های گوناگون آنان درهم راه یافته و ادغام می‌شود و بستر واحدی ایجاد می‌کند که آن بستر دیگر از آن فرد یا طبقه‌ی واحدی نیست ، بستری است که هر فرد و هر طبقه با تمامی اقشار وابسته به خود به تمامه در آن نقشی از موجودیتش بسته است . بستری است که رنگ و بوی همه‌ی افراد جامعه را در خود ضبط کرده و سهمای واحدی ساخت است به نام "روابط اجتماعی" .

#### شخصیت برزخی خرد بزرگوار

پس به وضوح می‌دانیم که روابط اجتماعی چه نقشی شکر فرد زندگی جوامع بشری داشته ، و خود زاده‌ی چه مناسبات و روابطی است ، همچنین می‌دانیم که این مناسبات چه نقشی در ساخت خصلت‌های فردی و اجتماعی افراد داشته



و به طور کلی در ساخت انسان اجتماعی چه تاثیراتی دارد .

چرا که دیدیم چگونه افراد در نتیجه‌ی وابستگی به مرحله‌ی خاصی از تولید و ابزار ، واجد خصالت‌ها و منافع ویژه و مختص بخود می‌گردند . مثلاً عناصر وابسته به خرده‌پورژوازی را در نظر گیرید . این عناصر به دلیل این که صاحب‌ابزار تولید و سرمایه‌ی مختصر درگرددش‌خوبشند ، وابسته به‌پورژوازی بزرگند . از جهت دیگر ، چون بازار و مواد خام و امکانات عرضه‌ی کالا در اختیار آنان نیست ، فاقد قدرت تعیین‌کننده‌ی اجتماعی بوده ، همانند مزدوران و کارگران، تحت سلطه دیگران قرار دارند . پس از جهتی همانند کارگران دارای نارضایی‌هایی اجتماعی بوده و نسبت به فرماندهان تولید و صاحبان بازار مصرف و مواد خام احساس تضاد منافع می‌کنند ، و از جهت دیگر با کارگران نیز دارای تضادی بنیانی و طبقاتی‌اند . پس به دلیل اشتراک وضعیت — از حیث مالکیت بر وسایل تولید و سرمایه معدود — نسبت به‌پورژوازی بزرگ تجانسی احساس می‌کنند و خود را وابسته‌ی آنان می‌شمارند ، و از طرف دیگر با کارگران نیز به دلیل عدم وجود چنین نسبتی احساس عدم همبستگی می‌کنند . به‌طور کلی باید گفت که چون از نظر مالی و تولیدی وابسته به سرمایه‌داران بزرگ بوده و می‌دانند که اگر کسی به یاری‌شان بشتابد و موجودیتشان را تثبیت کند همین سرمایه‌دارانند نه کارگران ، و از سوی دیگر آن کس پاکسانی که او را به مقدار درآمد و تولید ناچیز و بازاری نامطمئن محدود ساخته‌اند باز همین سرمایه‌داران بزرگند نه کارگران ، موجودی است هرزخی ، موجودی است دارای دو خصالت . از یک سو همانند کارگران نسبت به سرمایه‌داران بزرگ

احساس ناراضایی می‌کنند و از موضع موجود ناراضی است، و از جهت دیگر، دوام موجودیت سوداگرانهاش را در همان سرمایه‌داران جسته و با آنان خانوادگی واحدی را تشکیل می‌دهد. و در حالی که منافع خود را در کسب سود یا به گاز گرفتن کارگران خود می‌بینند، لیک باز احساس می‌کند که با آنان دارای تضادی حل ناشدنی است. پس در میان وجود تضادی حل شدنی با سرمایه‌داران بزرگ و تضادی حل ناشدنی با کارگران خویش گرفتار است.

به همین ترتیب پیش بروید تا به حرکات و عکس‌العمل‌های روزانه‌ی یک خرده‌بوزرزا در مواجهه با مسایل روزانه برسید و علت نق زدن‌های عادی و اعتراضات بی‌ریشه‌اش را دریابید. و باز تحت چنین شناختی به بررسی تک‌تک افراد وابسته به قشرها و طبقات مختلف اجتماعی بپردازید تا دقیقاً بدانید که چگونه آدمی امروزه مفترض، تبدیل به آدمی فردایی می‌شود. یا بالعکس. و همچنین بدانید که چگونه می‌توان به شناخت نبض افراد پرداخت و با آنان همسنگ شد.

## بخش چهارم

www.iran-archive.com

ارزش ایدئولوژی

## انتخاب در خود

حال مسئله‌ای که می‌ماند این است .

— انسان تا چه اندازه می‌تواند در ساخت بستر عام روابط اجتماعی خویش موثر باشد؛ یا برعکس، تا چه مقدار قدرت جذب عوارض و تاثیرات عمقی — نه سطحی — این روابط را دارا است و آن را پس از تجزیه و تحلیل مجدداً باز می‌گرداند؟ آیا او همانند همان انسان خل و منگی نخواهد بود که در آن روستا می‌زیست و تفاوت چندانی با تکای سنگ نداشت؟

اینجا دیگرهای تاثیر بخشی و تاثیر پذیری پیش می‌آید و مرحله‌ی انتخاب فرا می‌رسد. انتخاب این که در جوار تاریخ، دوران چند ده‌ساله‌ی عمر خود را خواهد گذراند و با مسائل معمولی روزانه مغز و زندگی‌اش را خواهد شست و رنگش خواهد زد، یا این که در بطن آن فرار گرفته، پایه‌ها و ستون‌ها و دیوارهای فرسوده‌اش را خواهد ریخت و پایه‌های بتون‌آرمه‌ی نوینی برایش

تعبیه خواهد کرد ؟

برای این که انتخاب یکی از دو راه مذکور به سهولت انجام گیرد ، ناگزیریم کمی عمیقتر به نهوی وجود داشتن آدمی در بستر تاریخی اش توجه کنیم و بگوییم : انسان به دنیا نیامده است که سال‌هایی از عمر را برای خودتصاحب کند ، و سپس همچون گرمی آرام در جوار لحظات خلاق آن به سوی فرجه‌ی غایی - گور - پیش برود . بل آمده است تا این سنت خراب کننده را پس بزند و جان انواع طبیعت را دگرگون سازد . کار دگرگونه سازی او نیزنه بدان گونه است که از عدم وی با رابطه‌ی او با عدم و انواع خاص غیر انسانی زیستنش سرچشمه گرفته باشد ؛ بلکه زاییده‌ی کیفیت نوع بودن او در شرایط مختلف تاریخی است که به آن تفاخر می‌کند و لقب انسان را به خود می‌بندد .

### انسان بدون جهان بینی

آیا همه‌ی انسان‌ها شایسته‌ی چنین عنوانی هستند ؟ انسان شایسته‌ی آنست که از قبل نوع مرگ خویش را انتخاب می‌کند تا ترس از زودتر یا دیرتر مردن ، موجب انقیاد و تباهی شرافت وی نگردد ؟ و برای این منظور انتخاب اختیار لحظهای را برای خود آن لحظه پذیرا نمی‌گردد و انسانی لحظهای نمی‌شود ؟ بل انسانی می‌شود مداوم تا هر لحظه و هر زمان که زنده است ، به پاس شرف انسانی‌اش در جدل باشد و از ساختن و تباه کردن غافل نماند ؟ و هرگز به ترس از دست دادن امکانات رام کننده و امکانات کشنده‌ی روزمره تاریخ ، تسلیم نشود و از مردن نهراسد ؟

زمانی که به عوامل موثر انسانی زیستن توجه می‌کنیم ، می‌بینیم که به حق به همدی موجودات آدمی نمی‌توان چنین عنوانی را بخشید . چرا؟ مگر پشیمانهای چنین عملکردی در سراسر تاریخ برای این انسان چه بودهاست؟ قدرت و اقتدار؟ شان و شوکت؟ ثروت و دارایی؟ یا آگاهی، و ایمان به آن آگاهی؟ هیچیک از عوامل فوق-جز آخرین آن- قادر به ساخت چنان انسانی نبوده است. آگاهی یافتن، و تجربه اندوختن، اولین مایه‌ی دور شدن وی از دوران "درختزی" بودن و پرت شدنش از ادوار دیرینه بودهاست. لیک این آگاهی‌ها که در ذهن وی نقش می‌بست، به تنهایی قادر به پرتاب کردن وی به مرحله‌ی اعمار مصنوعی نبود. بل ایمان داشتن به شناخت‌های فوق و به کار بستن آن شناخت‌ها، خود نیروی موثرتری پدید می‌آورد برای عملکردهای تاریخی.

### ارزش ایدئولوژی

بخصوص از قرن هیجده میلادی به بعد، نیاز به شناخت و تدوین آن شناخت به صورت مدون، و ایمان داشتن بدان تا آن پایه موجب تحول گردید که حتی انقلابات صنعتی قرون گذشته و قرن حاضر نتوانست است بدون وابستگی به چنان سلاحی متمرکز گردد. به طور نمونه می‌توان "فاشیسم" یا "ناسیونالیسم" را - و مظاهر و حوادث پدید آمدن از تاثیرات آنها را - در عصر خود ما مورد توجه قرار داد. انقلابات صنعتی گرچه پایه‌های تحول قرون اخیر را بی‌ریخت، لیک خواست‌های مدون برای رسیدن به چنان شرایط مطلوبی از زندگی - که

لازمه‌ی ایجاد آن ترقی و تحول بخشیدن دوک‌های نخریسی و تبدیل آن‌ها به ماشین‌های کنونی بود - اصل اساسی تری را پی می‌ریخته است ، به قول "وات کینز" :

- "عصر ما به طرز ممتازی عصر ایدئولوژی است ، به لفظ دیگر، درست است گفته شود که ایدئولوژی همواره با ما بوده و همیشه نیز با ما خواهد بود ، چرا که هیچ‌گاه رفتار آدمی ، علاوه بر آن ، روش‌های سیاسی او تا حدود زیادی بر تصاویر و کلیشه‌های ذهنی اش آن‌چنان مؤثر نبوده است که بتواند وی را با عاداتی رشد دهد که به‌مشاهده و داوری جهان پیرامون خود بپردازد" .

بدین ترتیب متوجه واقعیتی می‌گردیم تاریخی ، واقعیتی که همچون عامل تحرکی می‌تواند با جلب نظر انسان به خود ، حوادث و دگرگونی‌هایی در سر - نوشت عمومی و فردی او پیش آورد ، بخصوص با شناخت "توتم" و "تابو"ها در تاریخ ، به‌خوبی آگاه می‌شویم که در ادوار مختلف تاریخ چگونه این شناخت‌ها تبدیل به ایمانی واحد ، نیاز به ساختن خواست یا شعاری واحد ، یا توتمی برای وحدت یافتن می‌گردیده است ، و خصوصی‌تر از آن اذعان داشتن بعاین امر است که جنگ‌ها وجدال‌ها و برخوردهای کنونی طبقات و ملت‌ها نیز تا حدی جنبه‌های ایدئولوژیکی و عقیدتی و آرمانی به خود گرفته‌است ، و هر ملتی برای دفاع از حقوق خویش ، متوسل سلاحی منطقی به نام ایده یا مرام شده ، و بر مبنای آن ، خود را محقق به زیستن ، محقق به کشتن ، محقق به نابود کردن و از نو ساختن می‌داند ، چرا که :

- "جدل در آن واحد هم قانون تفکر است و هم قانون وجود" .

همچنانی که هر عقیده یا مرامی - بر مبنای شناختها و آگاهی‌های عمومی یا فردی افرادی از یک طبقه یا ملتی که واحدی از مجموعی طبقات است - پدید می‌آید ، و متوسل آرم یا شعاری مختص به خود می‌گردد - و این شعار نیز نیروی بالقوه‌ی اعتلای آن عقیده یا مرام می‌گردد - هیچ عقیده یا مرامی هم بدون ایجاد " تعصب " در پیروانش ، قادر به کسب نیروهای مجریه نخواهد بود . چرا که اولین اصل یک عقیده ، داشتن کشتی در نیروهای بالقوه است تا بتواند تحت آن ، افراد و طبقاتی را به خود جلب کرده و در آنها ایمانی نسبت به خود ایجاد کند .

### ساخت تعصب

در آغاز ممکن است تصور شود که مراد از کلمه‌ی " تعصب " خودخواهی و آیمای دیدن و عمل کردن باشد ؛ لیک ما را چنین مقصودی در میان نیست . بل مراد آن است که اگر ایمان انسان وابسته به عقیده و جهان بینی یا شناختی تا آن پایه نباشد که او از هرگونه هرزه‌گرایی ببری شود ، و همه‌ی عملکردهای خویش را بر مبنای موازین عقیده و ایمان خویش از قوه به فعل در آورد ، فایده‌ی وجودی عقیده و آرمانش هیچ و پوچ است . چرا که متعصب بودن<sup>۱۲</sup> در باورهای خویش ، انسان را وا می‌دارد که یکسو گرایی پیشه کند و از هرزگی و هرجا گرایی بهره‌برد و تلون خو و شخصیت و عمل را از خود بتاراند . و همه‌ی امور زندگی خویش را در مسیری بریزد که لازمه‌ی پیاده شدن قالب‌های ذهنی او است .



اگر انسان می‌خواست همانند حیوانات ، تجارب تاریخی خود را بر اثر  
واقعۀ یا محدودیت‌هایی از دست بدهد ، و بدون آن تجارب و ایمان بدان ،  
به تجارب مجددی دست یازد ، همیشه در همان مرحله‌ای بود که در آغاز  
بود . پس پای‌بندی انسان نسبت به آگاهی‌هایش ، و اعتقاد بدان ، مسیر  
مشخص و واحدی را پیش پایش می‌گذارد که او را از هر سوگرایی رها نهد ،  
و او می‌دارد تا هم خویش را در پیشبرد راهی مصروف دارد که بدان اعتقاد  
یافته است .

زمانی که بین تفاوت‌های انسان‌آغازین و انسان‌امروزین توجه می‌کنیم ،  
به خوبی در می‌یابیم که تجربانه‌ندوختن ، تجارب را بدون ساختن ، بر مبنای  
تجارب بدون به شناختی رسیدن ، سپس بررسی کردن وقایع و حوادث بر  
مبنای آن شناخت و عاقبت معتقد شدن و عمل کردن بر پایه‌های آن اعتقاد ،  
و تعصب ورزیدن یا حمایت کردن باورهای کسب شده ، تنها مشخصه‌ی انسان  
امروزی است . یک‌زمان لازم است که انسان به هر دری بزند تا با دیدگاه‌های  
مختلفی به شناختی علمی برسد ، لبیک پس از دست یافتن به این شناخت اگر  
بخواهد باز هم مثل دوران‌های بدوی در صدد تحقیق برآید و با هر معرفتی  
شناخت قبلی خود را از دست بدهد ، هرگز نخواهد توانست عملکردهایی  
مخلاق از خود بروز دهد که موجب تحول گردد .

اگر او باز هم فریفته‌ی بینش‌ها و معرفت‌هایی تازه گردد و با گرایش  
بدان‌ها از شناخت قبلی و مسیر پیشینش دست کشد ، نشانه‌ی آن است که  
شناخت قبلیش ناقص بوده‌است ؛ و انسانی که به‌طور ناقص به شناختی رسیده

باشد نیز هرگز قادر به عملکردی خلاق نخواهد بود . پس مقصود ما از انسان شایسته کسی است که با آگاهی از معاریف موجود عصر خویش ، به شناختی علمی و سپس به ایمانی متقن رسیده باشد ، چنین موجودی است که محق به تمعّب بودن و ناگزیر از تعصب‌ورزی است ، چرا که وی با آگاهی‌های بعدی خود ، تنها می‌تواند در صدد تقویت و تحکیم مبانی ایمانش باشد نه این که به از دست دادنشان در تلاش ، چرا که اگر مبانی ناشناختهای هم وجود داشت که او را بدان دسترسی نبود ، و با این همه به شناخت‌های قبلیش باور داشت ، سهل است اگر به معرفت جدیدی که متضاد باورهایش هست ، رسید ، با بندگی آن نسبت به واقعیت‌ها و حقایق موجود ، حقیقی‌ترین و علمی‌ترینشان را برگزیند .

چرا که طبق گفته هگل :

— مخالفت جدلی از خواص تفکرات معتبر درباره‌ی واقعیت است .

حال باید اضافه کرد که اگر شناخت قبلی انسان ، با شناخت بعدیش به پایهای علمی و منطق‌خاص‌پایگاه طبقاتی‌ش رسیده باشد ، هرگز چنین وسوسه‌ای در میان نبوده و انتخاب مجددی در او صورت نخواهد گرفت — مگر در سطح ، مثلاً با توجه به برزخی بودن موجودیت مادی و معنوی یک خرده بورژوازی توان شاهد بسیار کسان بود که سال‌ها با تعصب به دفاع از نظریه یا دکترینی پرداخته ، لیکن در پایان به مفهومی رسیده ، و اینک به حمایت از مفهومی می‌پردازد که نسبت به نظرات و اعتقادات قبلیش فرسنگ‌ها فاصله و تعارض دارد . این از آن رو است که چنین فردی هنوز به موجودیت برزخی خود پی نبرده بود و موضع طبقاتی خویش را در نیافته بود ، و بر حسب تلقین ،

احساس ، تاثیرات محیطی شدید به باوری رسیده بود ، لذا پس از یافتن پایگاه طبقاتی خویش ، به خود آمده و هرچه را رشته بود ، پنبه کرده بود . پس قبل از هر چیز می باید نخست موضع خویش را تشخیص داد و سپس در پی شناخت بود و آن شناخت را به مرحله‌ی علمی رساند ، و بعد متعصبانه از آن حمایت کرد . تا چنین سیری انجام نگیرد ، آرمان‌ها ، ایدئال‌ها ، اعتقادها و مذهب‌های اجتماعی - الهی و به‌طور کلی جهان بینی و ایدئولوژی‌ها فاقد ارزش‌گرایی بوده ، و امکان از قوه به فعل در آمدن نخواهند یافت ، و اگر هم احیاناً چند صباحی چنین امکانی یابند ، بسی عارضی و گذرا بود منته‌ایمی . در حالی که امروزه اندیشه و ایدئولوژی مورد نیاز است که انسان محاصره شده در اسباب و آلات و امکانات فریبنده و وسوسه‌کننده و ضد انسانی را از هرجا گرابی و هرزگی برهاند و از او انسانی بکسوکرا بسازد .

پس خلاصه کنیم : **افزاد یک**

روابط اجتماعی ، دژ مستحکم جامعه است در امر رسیدن و رساندن آنان به آرزوها و خواست‌هایشان . و انسان شایسته‌ی امروز - با داشتن و شناختن چنین قدرتی - کسی است که از این دژ برمی‌خیزد و در برخاستن خویش مسلح به سلاحی می‌شود که علمی‌ترین منافع و حق طبقاتش در آن مدون و خلاصه شده است . این سلاح قرن ، سلاح برنده‌ی ایدئولوژی است . در این میان ، اگر فردی از افراد جامعه مسلح به چنین سلاحی نباشد ، درست به‌مثابه آن است که از دو چشم کور ، و از دو دست علیل ، و از دو پا فلج ، و دارای مغزی معیوب باشد . مسلم است که در چنین وضعیتی نقشی را که می‌باید در

زندگی روزانه و تاریخی اش ایفا کند ، همان خواهد بود که آن تکه سنگ ، با  
آن فرد خنک روستایی ایفا می‌کرد و پس .

www.iran-archive.com

زیر نویسها

۱ • تاریخ مفاید اقتصادی • لونی بدن • هوشنگ نهاوندی •

۲ • بگذریم از این که در روسیه اگر چه حکومت به دست سرمایه سالاران ملی قرار گرفت - مگر در انقلاب اول سال ۱۹۱۷ - و حاکمیت خانسالاران و اشراف همچنان مستقر ماند ، ولی امکانات توسعه و رشد بورژوازی - نه ادغام آن با شیوهی تولید خانسالاری که در انقلاب مشروطه‌ی ما انجام شد - ارزانی گردید ، و پس از تقسیم اراضی نیز ، قشر کولاک نوپا ، به صورت یکی از استثمارگران طبقه‌ی دهقانان روسیه درآمد .

۳ • برای اطلاع از خصیلتها و مختصات هر یک از این قشرها به بخش دوم این کتاب مراجعه کنید .

۴ • ص ۷۱ ، عصر ایدئولوژی ( هگل ) ، هنری ایکن ، ابوطالب صرمی ،  
سال نشر ۲۵۲۵ .

۵ • ص ۱۹ ، سیاهی انسان راستین ، اریک فروم ، مجید کشاورزی ، ۲۵۲۱ .

۶ . رک ، عصر ایدئولوژی . ص ۷۱ .

۷ . اریک فروم . ص ۱۶ .

۸ . همان کتاب . ص ۱۷ .

۹ . ص ۹۰ . سیر تحولات اجتماعی ، میتروپولسکی ، م . پورکاشانی .  
چاپخش . ۱۳۵۲ - ۳۹۰ ص .

۱۰ . عصر ایدئولوژی ، وات کینز (انگلیسی) .

۱۱ . ص ۷۳ . عصر ایدئولوژی ( هکل ) .

۱۲ . طبق تعریف فرهنگ " معین " یعنی :

- جانبداری کردن ، حمایت کردن ، حمیت داشتن "

و طبق تعریف فرهنگ " نفیسی " یعنی :

- حمیت و عصیت و جانبداری و حمایت "

یا طبق تعریف فرهنگ " آندراج " یعنی :

- باری دادن و پستی کردن .

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)



مركز پخش انتشارات جنگل

خیابان رشت - ۱۴۴/۸

شماره ثبت ۲۵۲  
۵۷۱۸۱۲

www.iran-archive.com

بها ۹۰ ریال